رجال شيعه

در ترازوی قضاوت

**تأليف:**

**عبدالرحمن الزرعی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | رجال شیعه در ترازوی قضاوت | | | |
| **تألیف:** | عبدالرحمن الزرعی | | | |
| **مترجم:** |  | | | |
| **موضوع:** | حدیث و سنت - تاریخ و اصول علم حدیث و رجال | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc433789620)

[سنت رسول الله**ص** نزد رافضیها و اهل سنت 1](#_Toc433789621)

[کتب احادیث شیعه 9](#_Toc433789622)

[(1) الکافی، تالیف محمدبن یعقوب الکلینی 9](#_Toc433789623)

[(2) من لا یحضره الفقیه 10](#_Toc433789624)

[(3) التهذیب 10](#_Toc433789625)

[(4) الاستبصار 10](#_Toc433789626)

[جرح و تعدیل در نزد تشیع 13](#_Toc433789627)

[مهمترین کتاب‌های شیعه در جرح و تعدیل 13](#_Toc433789628)

[(1) کتاب «الرجال»، الکشی 13](#_Toc433789629)

[(2) کتاب «الرجال»، نجاشی 13](#_Toc433789630)

[(3) کتاب «الرجال»، طوسی 14](#_Toc433789631)

[(4) «الفهرست»، طوسی 14](#_Toc433789632)

[شستن پا در وضو 17](#_Toc433789633)

[و اما اهل سنت، شستن پاها را به تواتر نقل نمودهاند 23](#_Toc433789634)

[مهم‌ترین رجال شیعه 25](#_Toc433789635)

[1ـ زراره بن أعین 25](#_Toc433789636)

[2ـ علی بن ابراهیم القمی 44](#_Toc433789637)

[3ـ سلیم بن قیس الهلالی 49](#_Toc433789638)

[4ـ هشام بن حکم 51](#_Toc433789639)

[5ـ جابر بن یزید جعفی 60](#_Toc433789640)

[6- ابو بصير ليث بن بختری مرادی 67](#_Toc433789641)

[7ـ أبو حمزه ثمالی ثابت بن دینار 70](#_Toc433789642)

[8ـ محمد بن علی بن النعمان الأحول 73](#_Toc433789643)

[9ـ هشام بن سالم الجوالیقی 74](#_Toc433789644)

[10ـ أبو الخطاب محمدبن أبی زینب 75](#_Toc433789645)

سنت رسول الله**ص** نزد رافضی­ها و اهل سنت

در نظر ما، سنت عبارت است از آنچه که از گفتار و کردار و بیان پیامبرص به ثبت رسیده است، بنابراین طبق اعتقاد ما، هیچ انسان معصومی پس از شخص پیامبر وجود ندارد. اما سنت در نظر اهل تشیع عبارت است از آنچه که از پیامبر اکرمص و امامان دوازده­گانه به ثبت رسیده است، چرا که به زعم اهل تشیع، معصوم بودن امامان را اعلام نموده است و آن‌ها همه معصوم بوده و اصلاً گفتارشان از روی هوا و هوس نیست. در کتاب «الکافی» چنین آمده که این امامان تمامی علومی را که در نزد ملائکه وانبیاء و رسولان است و مربوط به آن‌ها است را می­دانند، و نیز در همین کتاب، بخشی وجود دارد در مورد اینکه امامان می­دانند که چه موقع خواهند مُرد و جز با اختیار و خواست خود نمی­میرند، و بخشی دیگر وجود دارد در مورد اینکه امامان تمامی علوم گذشته و آینده را می­دانند و چیزی بر آنان پوشیده نیست، و بخشی دیگر در مورد اینکه امامان تمامی کتاب‌ها را با هر زبانی که باشد می­شناسند و آن را می­فهمند، و امور و اعتقادات دیگری که تماماً با اسلام و تعالیم آن منافات دارد، و برای اینکه بتوان به شناختی واضح و روشن از عقاید اهل تشیع دست یافت، در اینجا ما به نقل قول یکی از علمای بلند پایه‌ی آن‌ها می­پردازیم و آن شخص کسی نیست جز «محمد رضا المظفر» که می­گوید: «به اعتقاد بنده، امام همانند نبی می­باشد، پس باید امام از تمامی رذایل و اعمال زشت و گناه درونی و بیرونی سهوی و عمدی از زمانی که به دنیا می­آید تا هنگام مرگ کاملاً مصون باشد، همچنانکه ­باید از سهو و خطا و فراموشی به دور و مصون باشد».

و محمد رضا المظفر در ادامه می­گوید که: «هر امامی، علم و آگاهی و شناخت و معرفت به احکام الهی و تمامی دانایی­ها را از پیامبر اکرمص یا امام پیش از خود تلقی می‌کند، و هر گاه با چیز جدید و تازه­ای مواجه شود، علم آن چیز جدید را از طریق الهام شدن توسط یک نیروی قدسی که خداوند به او بخشیده، به دست می­آورد، و هر گاه که چیزی مد نظر او قرار گیرد و بخواهد صورت حقیقی آن امر را بداند، اصلاً دچار اشتباه نمی­شود و هیچ شبهه­ای برای او پیش نمی­آید و در فهم آن‌ها به هیچ دلیل عقلی یا هیچ آموزشی احتیاج پیدا نمی­کند، هر چند که علم او دچار افزایش یا کاستی شود».

و اما این شیعه­ی اثنی­عشری با این گفتارش به ما چیز جدیدی می­دهد، آنجا که می‌گوید: «همانا قدرت الهامی که در وجود هر امام می­باشد و موسوم به نیروی قدسی می­باشد، در بالاترین مراتب خود به کمال می­رسد، پس هر امامی در خالص­ترین حالت‌های قدسی نفس، کاملاً آمادگی برگرفتن معلومات را در هر زمان و هر حالتی دارد، پس هر گاه بخواهد علم چیزی را به دست آورد، از طریق آن نیروی آسمانی الهام برانگیز، بلافاصله و بدون چیدن هرگونه مقدمه­ای و بدون آموزش از جانب معلمی، آن را به دست می­آورد، و همانگونه که تمامی اشیاء و دیدنی­ها در یک آینه­ی صاف دیده می‌شوند، تمامی آگاهی‌ها در درون او تجلی می­یابند...».

اما رافضی­ها در این زمینه بسیار گمراه ترند، همانطور که یکی از موثق­ترین محدثین آن‌ها محمدبن یعقوب کلینی ـ در اصول کافی (جلد، ص 196، چاپ چهارم) از أبو عبدالله÷ روایت کرده است که: «هر چه را که علی÷ تایید نموده، تو نیز از آن پیروی کن، و از هر چه که نهی نموده، تو نیز اصلاً انجام نده».

و کلینی در اصول کافی (ج 1، ص 197) از ابو عبدالله÷ روایت می‌نماید که: ای سلیمان! هر آنچه را که امیرالمومنین÷ تائید نموده و انجام داده، باید آن را انجام داد، و از هر آنچه که نهی نموده، باید از انجام آن خودداری نمود... و گفته که امیرالمومنین فرموده­اند که: همانا من از طرف خداوند تقسیم کننده­ی میان بهشت و جهنم می­باشم و من جداکننده­ی بزرگ میان حق و باطلم، و من صاحب هستم، و تمام ملائکه و جبرئیل بدین امر اقرار نموده­اند همانگونه که برای پیامبر اکرمص چنین اقراری نمودند...».

و نیز یکی از شیوخ اهل تشیع به نام محمدبن نعمان ـ ملقب به المفید ـ روایاتی را در این زمینه نقل نموده که برگزیده­ی این روایات این است که خداوند با علی به مناجات پرداخته و گفتگو نموده است. پناه بر خدا. از تمام این روایات برای ما روشن می­شود که در نظر اهل تشیع، امامان آن‌ها دارای حق تشریع هستند و روایاتی را به این امامان منسوب نموده­اند که نشان می­دهد امامان آن‌ها به خاطر عصمتی که دارند، روایات منقول از آن‌ها در حکم متن قرآن و سنت می­باشد و دارای چنان جایگاهی است.

بنابراین بر اساس این عقیده­ی اهل تشیع برای ما معلوم می­شود که اهل تشیع کاملاً بر ضد این گفته­ی خداوند عزوجل می­باشند که می­فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: 3].

«امروز دینم را بر شما کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و دین اسلام را به عنوان دین برای شما برگزیدم».

این نیروی قدسی و آسمانی که امامان را دارای ویژگی و استعداد آمادگی جهت اخذ معلومات و آگاهی‌های فراوان دیگر می­کند، چیزی نیست جز ساخته‌های دروغین عقلانیت شیعی به صورت یک عقلانیت تعصبی و خرافی و بی ارزش، چرا که بر اساس نص قرآن، احکام دین کاملاً در متن قرآن تکمیل شده است، پس هر کس ادعا بکند که احکامی در دین اسلام باقی مانده است که چندین سال پس از اتمام نزول قرآن، کسی می­آید و احکام جدیدی را با خود می­آورد، چنانچه دیدگاه اهل تشیع در قبال امامانشان چنین است، باید گفت که چنین ادعایی کاملاً با ماهیت اسلام منافات دارد و در تضاد کامل با اعتقادات مسلمانان است.

اما ادعایی که در مورد عصمت امامان دارند، به دو لحاظ باطل می­باشد:

دلیل اول: این ادعا توسط آیه­ی تطهیر کاملاً باطل می­شود، چرا که بر اساس این آیه، تمامی همسران پیامبر جزء معصومین قرار می­گیرند اگر قرار بر وجود معصوم باشد.

و اگر دلیل خود را در حدیث کساء قرار بدهند، جواب ما این است که: در واقع طبق این حدیث، تنها سه نفر از 12 معصوم شامل افراد کساء می­شوند، و دلیل اهل تشیع برای شمولیت بقیه­ی 12 معصوم در چنین معصومیتی چیست؟ و چه چیزی مانع شده که آل جعفر و آل عقیل و آل عباس جزء اصحاب کساء قرار نگیرند؟

و بر اساس این حدیث اصحاب کساء را که معصوم اعلام شده­اند، در همین 5 نفر منحصر می­شود، چگونه به سایر 12 معصوم تعمیم می­دهند؟ و چرا اصحاب کساء و معصومین شامل امامان زیدیه نشده است؟ و یا چرا شامل اسماعیلی و یا سایر فرقه­های اهل تشیع که متجاوز از 70 فرقه­اند، نشده است؟ و آیا اهل تشیع دلیلی دارند بر اینکه تنها شامل این 5 نفر (حضرت محمدص، علی، فاطمه، حسن و حسینش) می­باشد و باقی 12 معصوم جزو معصومین اصحاب کساء قرار نمی­گیرند؟ و در حقیقت جواب این سوال را نتوانسته­اند بدهند و تا فرا رسیدن قیامت نیز نخواهند توانست که جواب دهند.

دلیل دوم: حقیقت وجودی امامان، خود نافی وجود عصمت برای آنان است، و ما در این زمینه به گفته­ی یکی از افراد مورد اعتماد آن‌ها یعنی محمدبن یعقوب کلینی استناد می­کنیم که در کتاب اصول کافی (جلد 1، ص 65) با استناد به زراره­بن أعین از ابو جعفر÷ روایت می­کند که ـ یعنی زراره روایت می­کند که ـ : یکبار از ابو جعفر سوالی پرسیدم، و او جواب مرا داد، سپس مردی آمد همان سوال را أبو جعفر پرسید، و او جوابی بر خلاف جواب من به او داد، و مرد دیگری آمد و همان سوال را از او پرسید و أبو جعفر این بار نیز جوابی مخالف آن جوابی که به من و آن مرد دیگر داد، به او داد، وقتی که آن دو مرد رفتند، گفتم: ای فرزند رسول خداص دو نفر از اهل عراق و از پیروان شما به نزد شما آمدند و سوالی از شما پرسیدند، اما شما به هر کدام از آن‌ها جوابی دادید که مخالف هم بود. أبو جعفر در جواب گفت که: ای زراره! این هم برای ما بهتر است و هم برای آن‌ها و شما».

و در جایی دیگر در اصول کافی (ج 1 ـ ص 65) با سند از منصوربن حازم روایت می­کند که: به أبو عبدالله÷ گفتم: چرا هنگامی من سوالی از تو می­پرسم و شخص دیگری نیز همان سوال را از تو می­پرسد، جوابی غیر از آنچه که به من داده­ای، به او می­دهی؟ و أبو عبدالله گفته که: ما جواب مردم را کم و زیاد می­دهیم.

و در فروع کافی (ج 6، ص 207 و 208) روایتی به دو طریق، یکی از ابان بن تغلب و دیگری از حبلی نقل شده که روایت این است، شنیدم أبو عبدالله می‌گوید : پدرم می‌گفت که در زمان بنی امیه، فتوا داده می‌شد که گوشت باز و شاهین حلال است، اما آن‌ها به خاطر تقیه چنین فتوایی داده‌اند، ولی من تقیه نمی‌کنم و می‌گویم که حرام است.

من در جواب می­گویم که: این روایت چه تناسبی با روایت کلینی در اصول کافی (ج 2، ص 373) دارد که از خود امام باقر که این امر را در دوره­ی اموی­ها حلال می­کند، روایت می­کند که رسول خداص فرموده­اند که: «هر کسی که برای راضی کردن حاکمی فتوای مخالف شرع الله بدهد، به درستی که آن کس از دین خدا خارج می­شود.»

شیعه یک روایت دیگر دارند که از أبو عبدالله÷ روایت شده که: «جز بر روی زمین و یا آنچه که از زمین روئیده به جز پنبه و کتان، سجده مکن.» و در جایی دیگر می­بینیم که از حسین بن علی بن کیسان روایت شده که می­گوید: نامه­ای به أبو الحسن ثالث نوشتم و در آن نامه در مورد سجده بر پنبه یا کتان بجز در حالت‌های تقیه یا ضرورت سوال نمودم و او در جواب نوشت که این امر جایز است.

و من در برابر این دو روایت می­گویم که: شیعه هر دو روایت را قبول دارد، در حالی که امروزه در مذهب اهل تشیع سجده بر روی پنبه یا کتان جایز نیست در حالی که در روایت دوم این امر مباح اعلام شده است و این بر دو صورت نقل شده است. و نیز از صادق روایت شده که می­گوید: «سجده بر روی زمین واجب است و در غیر این حالت، سنت است.» و از یاسر خادم روایت نموده­اند که: یاسر گفته یکبار أبو الحسین÷ از کنار من عبور کرد و من بر روی طبر نماز می­خواندم و بر آن سجده رفتم. پس أبو الحسین به من گفت: «چرا بر روی آن سجده نمی­کنی، مگر آن از گیاهان زمین نیست؟». می­بینیم که مذهب اهل تشیع کاملاً بر خرافات و تناقضات و دروغ­ها و امور باطل و هوی و هوس و حیله­هایی بر علیه اسلام و مسلمانان بنا شده است.

این است معصومیت امامانشان که اهل سنت را به اعتقاد بدان فرا خوانند و از اهل سنت می­خواهند که به مذهب آن‌ها اعتراف کنند. و اما کلینی که بسیار نزد آنان مورد اعتماد است در فروع کافی (ج 7، ص 87 و 88) با سند، از عبدالله بن محرز روایت می­کند که: از أبو عبدالله÷ در مورد مردی که وصیت می­کند برای من و آنگاه می­میرد و دختری بعد از خودش بر جای می­ماند، سوال نمودم، و او در جواب گفت که: «نصف آن را دخترش بده و نیمه­ی باقیمانده را برای موالی بگذارد. یکبار دیگر نزد او رفتم و او گفت که یاران ما گفته­اند که موالی هیچ بهره­ و نصیبی از این ارث ندارند و من تنها به خاطر تقیه نسبت به تو چنین چیزی را گفتم و او گفته که: نه به خدا قسم، من تقیه‌ی تو را ننمودم، بلکه فقط ترسیدم که تو برای گرفتن آن نصف مواخذه نشوی و اگر ترسی نداری، آن نصف باقیمانده را به دخترش بده، و خداوند از تو خواهد گذشت». و در فروع کافی ( ج 7 ص 86) از طریق سلمة بن محرز، داستانی شبیه همین داستان نقل شده است.

أبو محمد حسن بن موسی نوبختی در فرق الشیعه (ص 52، چاپ سال 1931) از عمربن رباح روایت می­کند که: عمربن رباح از جعفر÷ در مورد مسأله­ای سوالی پرسید، و او جواب او را داد. سپس نزد او آمد و دوباره این سوال را از او پرسید ولی این بار جوابی بر خلاف جواب قبلی به او داد، پس به أبو جعفر گفت: این بر خلاف جوابی است که سال گذشته در جواب این مسأله به من دادی. و أبو جعفر گفت که: جواب ما در سال گذشته به خاطر تقیه اینگونه بود. پس عمربن رباح در مورد صداقت أبو جعفر و امامت او مشکوک شد و با یکی از یاران أبو جعفر به نام محمدبن قیس روبرو شد و به او گفت: من از أبو جعفر در مورد مسأله­ای سوال نمودم، و او جوابی به من داد که سال بعد در قبال همین مسأله جواب دیگری به من داد که بر خلاف جواب سال پیش بود و وقتی من به او گفتم چرا چنین کردی؟ گفت که من این کار را به خاطر تقیه انجام دادم. در حالیکه خداوند شاهد است که من هنگامی که نزد او آمدم و این سوال را از او پرسیدم، کاملاً آماده­ی پیروی نمودن از فتوای او بودم و اینکه حتماً فتوای او را به کار بندم، اما می­بینم که او به من می­گوید که به خاطر تقیه آن را به تو گفتم و این حال و وضع من است. پس محمدبن قیس به او گفت: شاید هنگامی که تو از او سوال نموده­ای، در مجلسی که تو حضور داشته­ای کسی بوده که او تقیه­ی آن شخص را نموده است. اما او گفت که: در هیچ کدام از دو باری که نزد او رفتم کسی غیر از من نزد او نبود اما هر بار جوابش از روی پنهان کاری بود و او جواب سال قبلش را حفظ نکرده بود تا جوابی مثل آن را به من بدهد، پس او از امامت خارج گشته است. و گفت که: کسی که برای من فتوای باطل بدهد، امام من نیست).

از طریق این مناقشه به این نتیجه می­رسیم که عصمت هر کس جز پیامبران امری باطل است و در این امت کسی غیر از پیامبر برگزیده­مان محمدص که قرآن بر عصمت او گواهی داده، معصوم نیست و گواهی قرآن بر او در این آیه است که می‌فرماید:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى٣ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى٤﴾ [النجم: ٣-٤].

«پیامبر از روی هوا و هوس سخن نمی­گوید و آنچه که می­گوید چیزی نیست جز وحی­ای که بر او نازل شده».

و هر کس چیزی غیر از این را ادعا نماید، همانا گمراه گشته و دیگران را گمراه می‌نماید و چیزی را که در اسلام وجود ندارد در آن داخل نموده است.

کتب احادیث شیعه

اهل تشیع در زمینه­ی حدیث و فقه دارای کتب مهمی هستند که عبارتند از:

(1) الکافی، تالیف محمدبن یعقوب الکلینی

محمد صادق الصدر در مورد این کتاب می­گوید که: «اولین کتاب از کتاب‌های چهارگانه‌ای است که تألیف شده است و مؤلف آن، محمد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی، معتمدترین عالم امامیه در زمان خود می­باشد...».

و در ادامه می­گوید: «... و روایت نموده­اند که الکافی را بر مهدی÷ عرضه نمودند، و مهدی÷ در مورد آن گفته که این کتاب برای پیروان ما کفایت می­کند...».

سپس به مدح این کتاب پرداخته و می­گوید: «... این کتاب او در نظر اهل تشیع معتمدترین کتاب است در میان کتب چهارگانه، چرا که به ذکر تمامی سلسله­ی سندها بین او و معصومی که از او روایت شده پرداخته است و چنین کتابی در میان دیگر کتب نظیری ندارد».

و عبدالحسین شرف الموسوی در مورد کتب اربعه (کتاب‌های چهارگانه) می­گوید: «آن چهار کتاب عبارتند از: الکافی ـ التهذیب ـ الإستبصار ـ و من لا یحضره الفقیه، و این چهار کتاب، کتاب‌هایی هستند سرشار از احادیث متواتر و از لحاظ صحت مضامین کاملاً تائید شده­اند و الکافی در میان آن‌ها قدیمی­تر و بزرگتر و بهتر و مورد اعتمادترین است.»

(2) من لا یحضره الفقیه

صاحب این کتاب، شیخ أبو جعفر الصدوق محمدبن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه‌ی قمی ـ متوفی سال 1381 هـ.ق می­باشد، و محمد صادق الصدر در مورد آن گفته که: «این کتاب دومین منبع اهل تشیع است، سپس اینگونه به ثنای مؤلف آن می­پردازد که: «... شیخ ما الصدوق در زمان خویش به جایگاه رفیعی دست یافت که هیچ کس غیر از او بدان مقام نرسیده، و او اولین کسی است که به لقب «الصدوق» دست یافته است، تا اینکه این لقب مختص او شد و هر گاه اسم او برده می­شد، این لقب فوراً به ذهن خطور می­کرد و او این لقب را به خاطر شدت اثبات گرائیش در روایت و حفظ و ضبط دقیق آن به دست آورده است...».

(3) التهذیب

صاحب این کتاب، شیخ آن‌ها به نام محمدبن حسن بن علی الطوسی ـ متوفی سال 460 هـ می­باشد و این کتاب، سومین منبع اهل تشیع می­باشد که در آن گفته­اند: «... این کتاب برای یک فقیه در مورد هر چه از روایات احکام وجود دارد، او را کفایت می‌کند و هیچ کتابی نمی‌تواند او را از این کتاب بی نیاز کند».

(4) الاستبصار

این کتاب نیز نوشته طوسی است و چهارمین کتاب آن‌هاست.

و در مورد کتب اربعه، سید محمد صادق الصدر گفته که: «چیزی که شایان توجه می‌باشد و باید مد نظر قرار گیرد، این است که اهل تشیع همگی بر این عقیده­اند که کتب اربعه کاملاً موثق و معتبر می­باشند و قائل به صحت تمامی روایات موجود در آن می‌باشند، با این وجود نام «صحاح» را بر کتاب‌هایشان نگذاشته­اند آنچنان که برادران اهل سنتشان چنین کرده­اند، چرا که صحیح در نظر اهل تشیع با توجه به اصطلاح اهل حدیث عبارت است از سلسله­ی رجال حدیثی که همه آن‌ها معتقدند به امامان باشند و عادل باشند و بدین لحاظ برای ما ممکن نیست که از کتب اربعه با عنوان صحاح یاد کنیم، چرا که در آن‌ها هم حدیث صحیح است و هم حسن و هم موثق.

بر اساس گفته­های این شیعه، ملاحظه می­کنیم که:

1. این کتاب‌ها در نظر اهل تشیع کاملاً از احادیث ضعیف و موضوع خالی می­باشند، چرا که احادیث موجود در آن‌ها بر اساس گفته­ی صدر به سه دسته تقسیم می­شوند که عبارتند از: صحیح و حسن و موثق.
2. اهل تشیع کاملاً پیرو هوا و هوس و گرایشاتی پلید هستند. اگر حدیثی را ببینند که صحیح باشد و راوی آن امامیه باشد، اما مخالف با هوی و هوس آن‌ها باشد، آن حدیث ر حمل بر تقیه می­کنند و اگر حدیثی را ببینند که موثق است اما مخالف مذهب آنان است، می­گویند راوی این حدیث از میان عامه­ی مردم می­باشد، ولی اگر آن حدیث موثق باشد و موافق هوی و هوس آنان باشد، آن حدیث را قبول می­کنند.
3. همانا کتاب کافی­ای که می­گویند موثق­ترین و مطمئن­ترین و بهترین کتاب آنان است، پر است از روایاتی که مؤید وقوع تحریف در قرآن هستند و نیز روایاتی که در مورد امامان به غلو پرداخته است.

اهل تشیع دارای کتاب‌های دیگری هستند که اهمیت آن‌ها کمتر از کتب اربعه نیست، از جمله:

عیون الأخبار ـ معانی الأخبار ـ إکمال الدین ـ الخصال ـ الأمالی ـ التوحید ـ ثواب الأعمال ـ عقاب الأعمال ـ علل الشرایع. تمامی این کتاب‌ها از آن «الصدوق» صاحب کتاب «من لا یحضره الفقیه» است. بصائر الدرجات از محمدبن حسن الصفار ـ الإرشاد ـ الإختصاص ـ أوائل المقالات، که این‌ها نیز نوشته یکی از بزرگان آن‌ها به نام محمدبن محمدبن نعمان، ملقب به المفید است.

المجالس و الأخبار از شیخ فرقه‌ی آن‌ها، طوسی و کتاب‌هایی دارند که در برگیرنده­ی کتب اربعه می­باشد، مانند کتاب «الوافی» از محسن فیض کاشانی که هر 4 کتاب را در خود دارد.

و سائل الشیعه إلی تحصیل مسائل الشیعه از محمدبن حسن حر عاملی که شامل کتب اربعه و کتاب‌های دیگری می­باشد. مستدرک الوسائل از محمد تقی نوری طبرسی، صاحب کتاب «فصل الخطاب في اثبات تحریف کتاب رب الأرباب».

جرح و تعدیل در نزد تشیع

در زمینه­ی این علم، اهل تشیع کتاب‌هایی دارند که در برگیرنده­ی زندگینامه­ی راویان آن‌ها می­باشد، ولی باید در نظر داشت که اهل تشیع در مقایسه با اهل سنت در این زمینه بسیار کم­مایه و کم سواد هستند، بلکه اصلاً کمتر از آن هستند که بشود آن‌ها را با اهل سنت مقایسه کرد.

مهمترین کتاب‌های شیعه در جرح و تعدیل

و اما مهمترین کتاب‌هایشان در این زمینه:

(1) کتاب «الرجال»، الکشی

یکی از مورد اعتماد ترین و بزرگوارترین افراد آن‌ها ـ أبوعمر و محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکشی-، که این کتاب مشهور به«رجال الکشی» می­باشد و آنچه که از این کتاب در دست می­باشد، اصل کتاب نیست، بلکه گزیده­ای است از آن که توسط طوسی گزینش شده و او اسم این کتاب را «اختیار معرفة الرجال» قرار داده است.

و طبق تمام این­ها، این کتاب مهمترین و قدیمی­ترین کتاب آن‌ها در زمینه­ی جرح و تعدیل می­باشد و بیشتر کتاب اختصاص به این علم ناقص و لرزان در نزد آن‌ها دارد و مؤلف آن می­گوید که: این کتاب، مایه­ی اعتماد یک چشم بینا و اعتمادگر به اخبار و رجال است.

(2) کتاب «الرجال»، نجاشی

از یکی از مورد اعتمادترین افراد نزد آنان ـ احمدبن محمدبن علی نجاشی ـ که مشهور به «رجال النجاشی» می­باشد، و این کتاب در هنگام بروز اختلاف، بر سایر کتب، برتری دارد.

(3) کتاب «الرجال»، طوسی

از شیخ بزرگ آنان محمدبن حسن طوسی، که این کتاب مشهور به «رجال الطوسی» می­باشد.

(4) «الفهرست»، طوسی

این کتاب نیز از آن طوسی است.

و نیز دو کتاب مهم در این زمینه وجود دارد که عبارتند از:

(اول) الرجال از أبو جعفر أحمدبن أبو عبدالله البرقی.

(دوم) الضعفاء از احمدبن حسین بن عبیدالله الغضائری و این کتاب، اکثریت افراد مورد اطمینان و موثق آنان را در قفس اتهام قرار می­دهد و یکبار به آن‌ها تهمت دروغ می­چسپاند و یکبار تهمت جعل و نیز مبالغه­گویی را به آن‌ها می­زد و این باعث شد که در نسبت دادن این کتاب به غضائری دچار شک شوند، با این وجود: هر گاه دوست داشته باشند کسی را موثق بدانند، او را موثق و مورد اطمینان می­پندارند و هر گاه تهمت و اتهام را بر کسی روا ندارند، تهمت زدن بر او را رد می­کنند.

در نظر آنان حدیث به چهار قسمت تقسیم می­شود:

1. صحیح: حدیثی است که سند آن از طریق نقل شدن توسط یک نفر عادل امامیه در یک سلسله از روایان عادل امامیه در تمامی گروه‌ها در نهایت به یک معصوم منتهی می­شود.
2. حسن: حدیثی است که سند آن از طریق نقل شدن توسط یک نفر امامیه­ای مقبول و شایسته در نهایت به یک معصوم منتهی می­شود.

نشانه­ی موثق بودن و حسن بودن نزد اهل تشیع در 3 مورد است:

1. متن توسط یکی از معصومین روایت شده باشد.

(ب) متن توسط یکی از عالمان قدیمی­شان مثل برقی، ابن قولویه، الکشی، الصدوق، مفید، نجاشی و افرادی از این دسته روایت شده باشد.

(ج) یکی از عالمان و بزرگان متأخرشان مانند شیخ منتجب­الدین و ابن شهر آشوب، متن آن را تائید نموده باشند.

(د) اجماع بر صحت این حدیث از جانب گذشتگان.

1. موثق: طبق گفته­ی مامقانی، این حدیث، حدیثی است که سند نسبت دادن این حدیث به یک معصوم از طریق یک نفر فرد مورد اعتماد است که با وجود فساد عقیده­اش به خاطر منتسب بودن به یکی از فرقه­های مخالف فرقه­ی امامیه، در یک سلسله از افراد عادل امامیه در این روایت قرار گرفته است.
2. ضعیف: حدیثی است که تمامی شروط سابق جهت صحت حدیث را در بر ندارد و میان سلسله­ی راویان آن، یک نفر انسان فاسق یا مجهول­الهویه و یا دروغگو و جعل­کننده­ی حدیث وجود دارد.

و اما دوباره به بررسی کتب رجال در نزد اهل تشیع می­پردازیم. اهل تشیع صاحب کتاب‌هایی در مورد رجال حدیث می­باشند که این کتاب‌های جدید در برگیرنده­ی کتب رجال قدیمی است، مثل کتاب «تنقیح المقال» از شیخ عبدالله المامقانی، که کامل­ترین کتاب رجال جدید در زمینه­ی زندگینامه­ها می­باشد و کتاب «مجمع الرجال» از مولی زکی­الدین المقهبانی، که شامل کتب اربعه و کتاب الضعفاء غضائری می­باشد.

و کتاب «قاموس الرجال» از محمد تقی تستری، و «جامع الرواه» از محمد علی اردبیلی، و «معجم رجال الحدیث» از أبو القاسم الخوئی.

بعد از بررسی­ها و کنکاش­های مداوم، برای من ثابت شد که رافضی­ها در واقع دروغگوترین فرقه­ی منتسب به اسلام هستند، و حتی عالمان متأخر شیعه نیز این حقیقت را گوشزد نموده­اند. یکی از کتاب‌های آن‌ها که به دستم رسیده است، عنوان آن «نقض الصواعق المحرقه» است که تألیف امیرمحمد کاظم قزوینی می­باشد. این مؤلف گفته که «از رسول خداص حدیثی به تواتر نقل شده که در آن حدیث خطاب به حسین گفته است: این امام است و فرزند امام و پدر امام‌های نه­گانه که نهمین آن‌ها، قائم آن‌هاست...».

و بعد از اینکه تمام حدیث را نقل نموده، در صفحه­ی 154 از چاپ دوم این کتاب گفته که: «ابن تیمیه در صفحه­ی 210 از کتاب منهاجش در جلد چهارم آن، به صحت و تواتر این حدیث اعتراف نموده است...».

و ما می­گوئیم که: این گفته، یکی از بزرگترین دروغ­ها و افتراهائیست که بر خدا و رسولش نسبت داده شده است. ابن تیمیه نه تنها اعتراف به صحت این حدیث ننموده، بلکه حکم جعلی بودن آن را نیز صادر نموده است و در حقیقت سخن دروغی است که بر پیامبر نسبت داده شده است. در کتاب منهاج السنه ج 4، ص 210، به 12 طریق، این حدیث مردود گشته است. آنجایی که ابن مطهر که یک رافضی است، به گمان خود تصور کرده که این حدیث حتی در دورترین سرزمین‌های مسلمانان نیز از سلف تا به خلف نقل شده است، ابن تیمیه/ اینگونه جواب او را داده که: «اهل سنت و عالمان آن چندین برابر اهل تشیع می­باشند و همه می­دانند که تمامی این سخنان، دروغ­هایی است که به پیامبر نسبت داده شده­اند و هیچ شکی در نسبت این دروغ به پیامبر نیست و اهل تشیع به خاطر چنین نسبت دادن دروغی، مورد لعنت واقع شده­اند».

این است حکم ابن تیمیه نسبت به این حدیث دروغی که به پیامبر نسبت داده­اند، پس آن اعترافی که این رافضی آن را نسبت به ابن تیمیه ادعا نموده، کجاست؟

شستن پا در وضو

دروغگویی و گمراهی و کتمان اهل تشیع چه بسا بیشتر از آن باشد که به شمارش آید. رساله­ای با عنوان «المسح علی الأرجل أو غسلها في الوضوء» از عبدالحسین شرف موسوی رافضی به دستم رسید که نویسنده در آن تلاش بر فریبکاری و گمراه نمودن و سرپوش نهادن بر حقیقت داشته است. در صفحه­ی 12 از این کتاب، به نقل روایتی از ابن ماجه پرداخته است که از طریق أبو اسحاق از أبوحیه روایت شده است که گفته: «دیدم که علی وضو می­گیرد، و دو پایش را تا مچ پا شست، و سپس گفت: خواستم طهارت و پاکی نبی اکرمص را به شما نشان داده باشم...» و رافضی گفته­ی سندی را نقل می­کند که گفته: «این یک جواب ردی است بر شیعه­هایی که قائل به مسح پاها می­باشند در حالیکه طبق این روایت، علی پاهایش را شسته است.» سپس رافضی ادامه می­دهد که: «این دقیقاً عین کلام اوست که انشاءالله خداوند او را ببخشاید و امام ابن ماجه و سایر جمهور علماء بر مردود بودن این حدیث به خاطر مردود بودن سند آن از چند جهت مورد تائید قرار داده­اند که عبارتند از:

1. عدم مشروعیت راوی این حدیث از آنجاست که او یک فرد ناشناخته است، و ذهبی در کتاب میزانش در قسمت کنیه­ها در مورد او می­گوید که فرد ناشناخته و مجهولی است...
2. این حدیث را تنها أبو اسحاق روایت نموده که او نیز فرد پیر و فراموشکاری بوده و دچار اشتباه می­شده...».

و اما در حقیقت و صحت آن:

1. أبو حیه گفته است که: «علی را دیدم که وضو می­گرفت، دستهایش را خوب شست تا تمییز شدند و آنگاه مضمضه نمود و سه بار استنشاق نمود و صورتش و دستانش را تا آرنج سه بار شست و یکبار سرش را مسح کشید و سپس پاهایش را تا مچ شست.» این حدیث را ترمذی از هناد و قتیبه روایت کرده که آن دو نیز از أحوص و او نیز از أبو اسحاق (1-37) و ابو داود و ابو توبةالربیع بن نافع و عمرو بن عون، هر سه از أبو أحوص و او نیز از أبو اسحاق روایت نموده‌اند (1-34) و نسائی این حدیث را از قتیبه روایت نموده است (1-70) و نیز از محمد بن آدم از یحیی بن زکریا از أبو زائده از پدر أبو زائده روایت نموده و نیز از أبو اسحاق روایت نموده است. و حافظ گفته که بزاز نیز این حدیث را روایت نموده که به این صورت گفته: سپس استنشاق نمود و با دست چپش سه بار آب پاشید. تلخیص الجید (1-90).

و شیخ احمد شاکر سند این حدیث را صحیح دانسته است. (ترمذی. تحقیق احمد شاکر).

1. زربن حبیش روایت می­کند که: شنیده است که از علی÷ در مورد چگونگی وضو گرفتن رسول خدا سوال کردند، و او نیز حدیث چگونگی وضو گرفتن علی÷ را نقل نموده که به لحاظ الفاظ بسیار نزدیک می­باشد به حدیث قبلی، جز اینکه در این حدیث در آخر آن پس از مسح سر می­گوید، سپس پای راستش را سه بار شست و پای چپش را سه بار شست. این حدیث را أبو داود از عثمان بن أبی شیبه از أبو نعیم ربیعه کنانی و او نیز از منهال بن عمرو، نقل نموده است. ابن قطان گفته که: من دلیلی برای این حدیث نمی­بینم. (عون المعبود 1ـ 43).
2. از عبد خیر روایت شده که در مورد علی روایت کرده­اند که علی ظرف آبی به همراه یک تشت آورد، و بر روی دستانش آب ریختند و او دستانش را سه بار شست و مضم ضه کرد و آنگاه کف دستانش را باز کرد و کمی آب برداشت و صورتش را سه بار شست و دست راستش و سپس چپش را سه بار شست، سپس سرش را یک بار مسح کشید و پای راستش را و پای چپش را سه بار شست. این حدیث را أبو داود در باب طهارت (1ـ 42) نقل نموده که سلسله­ی راویان آن عبارتند از مسدد از أبو عرانه از حلوانی از ابن علی از زائده که هر دوی آن‌ها از خالدبن علقمه از علقمه و از محمدبن المثنی (1ـ 40) از محمدبن جعفر از شعبه از خالدبن عرفطه از عرفطه، اما أبو داود روایت شعبه از مالک بن عرفطه را یک توهم دانسته است و گفته که آن در حقیقت مالک بن علقمه است، اما احمد شاکر در تعلیقی که بر سنن ترمذی نوشته، این امر را رد نموده است و گفته که آن‌ها دو روایت جدا هستند، و ترمذی این روایت را از قتیبه و هناد روایت نموده که آن دو نیز از أبو أحوص و او هم از أبو إسحاق از عبدخیر روایت نموده­اند (1ـ 35)، و نسائی این حدیث را از قتیبه از أبو عوانه از خالدبن علقمه روایت نموده است (1ـ 68) و بزار و ابن حبان نیز این حدیث را روایت نموده­اند، و شیخ عبدالقادر الأرناؤوط گفته که حدیث، حدیثی صحیح است. (جامع الأصول 7ـ 154)، و الأعظمی در تعلیقی که بر ابن خزیمه نوشته، گفته که سند این حدیث صحیح می­باشد. (1ـ 76).
3. ابن ابی شیبه گفته که وکیع روایتی را از سفیان و او نیز از أبو اسحاق و از حارث و از علی آورده است که علی پاهایش را تا مچ پا شست.

و به این ترتیب ما متوجه میزان خباثت این رافضی می­شویم که چگونه سعی می­کند روایت علی را در مورد وصف وضوی پیامبر که به صورت شستن پاها بوده، رد کند.

و البته چیزی که یقین ما را نسبت به اثبات این روایت از علی ازدیاد می­بخشد این است که خود اهل تشیع نیز این حدیث را روایت نموده­اند، به طور نمونه، أبو اسحاق إبراهیم بن محمد الفقی الکوفی (وفات درسال 283)، که یکی از مورد اعتمادترین روایان حدیث نزد اهل تشیع است، این حدیث را با سند از «عبابه» روایت نموده که علی÷ نامه­ای به محمدبن ابوبکر و اهل مصر نوشت که در متن آن آمده بود... (و اما درباره­ی وضو: همانا وضوجزو نماز است، پس دستانت را سه بار بشور، و سه بار مضمضه کن و سه بار استنشاق کن، و صورتت را سه بار بشور و سپس سه بار دست راستت و سه بار دست چپت را بشور، من می­دیدم که پیامبرص به همین روش وضو می­گرفت و به درستی که وضو نصف ایمان است). و به این ترتیب می­بینیم که علی÷ اینگونه وضو را به پیروانش تعلیم می­داده است.

و أبو جعفر محدبن حسن طوسی ـ شیخ یکی از فرقه­های شیعه ـ روایتی را از علی÷ با سند می­آورد که می­گوید: علی گفته که نشسته بودم و داشتم وضو می­گرفتم, که همینکه شروع کردم به وضو گرفتن، پیامبر خداص از راه رسید، و به من گفت: سه بار مضمضه و استنشاق بکن و دندان‌هایت را بشور و سه بار صورتت را بشور، و سپس فرمود: البته انجام هر کدام از این‌ها دوبار نیز کافی است. سپس علی÷ گفته که دو بار دستانم را تا آرنج شستم و دو بار سرم را مسح کشیدم، که پیامبر فرمود: یکبار مسح سر کافیست و می­گوید: آنگاه پایم را شستم، که پیامبرص به من گفت: ای علی! بین انگشتان دستت را خوب بشور تا آتش جهنم بین آن‌ها نرود.

چنین روایتی را از علی، نه أبو حیه و نه أبو اسحاق و أبو الأحوص و زهیربن معاویه با آن آشنایی ندارند، پس چگونه این آدم زاهد دروغگو می­خواهد این حدیث را بر روایت أبو حیه ترجیح دهد، و چگونه دچار چنین توهمی شده است.

سپس ابن سکن و افراد دیگری بر صحیح بودن این حدیث از علی÷ تأکید نموده­اند.

محمدبن یعقوب کلینی ـ یکی از مورد اعتمادترین محدثین شیعه ـ حدیثی را با سند از أبو عبدالله÷ نقل می­نماید که: «هر گاه اشتباهی ساعدت را قبل از صورتت شستی، دوباره از اول صورتت را بشور و آنگاه ساق دست را بعد از صورتت، و یا اگر ابتدا ساق دست چپت را پیش از ساق دست راستت شستی، سپس از نو اول ساق دست راستت را بشور و سپس ساق دست چپت را، و یا اگر اشتباهی اول پایت را شستی و آنگاه سرت را مسح کشیدی، ابتدا از نو سرت را مسح بکش و آنگاه پایت را بشور».

طوسی که از بزرگان یکی از فرقه­های تشیع می­باشد، از أبو عبدالله÷ روایت می­کند که: «در مورد مردی که کامل وضو می­گیرد اما پاهایش را کامل می­شوید و در آب فرو می­برد، او گفته است که: آن کار باعث پاداش او می‌شود.» فرو بردن در اب، شستن است نه مسح کردن.

و شیخ آلوسی بغدادی در مختصر تحفه­ی اثنی­عشریه، احادیثی را در مورد شستن پاها به عنوان دلیل می­آورد که توسط خود اهل تشیع روایت نموده است و گفته که: «چه وقت شیعه چنین چیزی را روایت نموده است و کجا چنین روایتی شده است و در چه کتابی نوشته شده و چه کسانی آن را روایت نموده­اند...».

همین امر دلیل محکمی برای دروغگو بودن علمای شیعه و عدم امانت آن‌ها می‌باشد، چون دیدیم که در کتاب‌ها و منابع مختلفی از آن‌ها در مورد شستن پاها، احادیثی نقل شده است.

و این امام موسی کاظم است که مفیدبن علی یقطین در مورد او روایت نموده است که در نامه­ای که به موسی کاظم نوشته است، گفته: «قربانت گردم، یاران ما در مورد مسح پاها دچار اختلاف گشته­اند، پس اگر خودت صلاح می­دانی، نامه­ای برایم بنویس تا بدانیم نظر تو در این مورد چیست تا همانطور ما نیز آن را انجام دهیم إن­شاءالله. پس أبو الحسن موسی کاظم برای من نوشت که: من به یاد ندارم که در مورد وضو اختلافی وجود داشته باشد، و آنچه که من تو را به آن امر می­کنم این است که سه بار مضمضه کنی و سه بار استنشاق نمایی و سه بار صورتت را بشویی و در میان ریشت دست بیندازی و دستانت را از انگشتان تا آرنج­ها بشوری و تمام سرت را مسح بکشی و لاله­های گوشت را مسح بکشی و پاهایت را تا مچ پاها بشویی.

ولی یکی از راویانشان یعنی خود مفید، شرحی بر این روایت نوشته که امام این کار را به خاطر تقیه انجام داده است.

عیاش از علی بن أبی حمزه روایت نموده که: از أبو ابراهیم÷ در مورد این گفته­ی خداوند که می­فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ [المائدة: ٦].

سوال نمودم، و او نیز گفت: «صدق الله. [خداوند راست گفته است.]» پس من گفتم: «فدایت شوم، چگونه وضو بگیرم؟» و او گفت: دو بار دوبار. [دو بار شستن هر عضو]. گفتم: مسح چطور؟ گفت: یکبار. [یکبار مسح کشیدن سر و گوش] و گفتم یک بار با آب؟ گفت: بله. گفتم: فدایت شوم، پس پاها چطور؟ گفت: آن‌ها را بشور».

و اما اهل سنت، شستن پاها را به تواتر نقل نموده­اند

این حدیث را عثمان بن عفان، عبدالله بن زید، عبدالله بن عباس، القیسی، أبو هریره، عبدالله بن عمر، براءبن عازب، مقدادبن معدیکرب، زبیر، طلحه، سعد، أبو رافع، أنس بن مالک، وائله بن حجر، جابربن عبدالله، عبدالله بن أنیس، أبو بکره، أبو إمامه، ربیع بنت معوذ، کعب بن مره، عبدالله بن صنابحی، عبدالله بن عمر، عایشه، معاویه، عبدالله بن عبسه، و علی بن ابی طالب که این رافضی­ها سعی داشته­اند روایت علی را نفی کنند، این حدیث را روایت نموده­اند.

حافظ­ ابن حجر/ تعالی گفته است: «روایت‌هایی که در مورد کیفیت وضوی پیامبرص که به صورت شستن پاها می­باشد و روشنگر امر خداوند است، وجود دارد، به صورت متواتر روایت شده است».

و علامه ابن أبی العز گفته است که: «سنت پیامبر در وضو که به صورت مسح کفش­ها و شستن پاها می­باشد، به صورت متواتر روایت شده است و این در حالی است که رافضی­ها خواسته­اند. با آن سنت مخالفت کنند، اما کسانی که وضو را به صورت قول و فعل از پیامبرص نقل نموده­اند و یا کسانی که وضو را از شخص پیامبر فرا گرفته­اند و به شیوه­ی او وضو گرفته­اند و پیامبر نیز وضوی آن‌ها را دیده است و آن را تائید نموده است و آن‌ها نیز آن را به آیندگان منتقل نموده­اند، و تعداد این افراد نیز بیشتر از تعداد کسانی است که لفظ آیه را نقل نموده­اند، که در نتیجه باید به این رافضی­ها گفته شود که تمامی مسلمانان طبق روش پیامبر وضو گرفته­اند و وضو را تنها از او فرا گرفته­اند و اینطور نبوده که خودشان از زمان جاهلیت با چنین عملی آشنا بوده باشند، و تعداد کسانی که وضو گرفتن پیامبر را مشاهده نموده­اند بی شمار می­باشند و تعداد آن‌ها را تنها خداوند می­داند و نیز احادیثی که شستن پاها را در وضو بیان می­کند بسیار زیاد می­باشد».

و ابن کثیر نیز متواتر بودن این روایات را تایید نموده است.

و چنانچه دیدیم، این‌ها روش­های رافضی­ها در فرا خواندن به سوی مذهبشان و قبولاندن آن از طریق دروغ و گمراهی و فریب بود، البته چیزی که آن‌ها را بیشتر بر ادامه دادن این روش تشویق می­نمود، سکوت علمای اهل سنت و عدم توجه به جانب دفاعی از اسلام درست و خالی از هر گونه بدعت و خرافه بود که منظور از آن بدعت و خرافات، پیگیری و دنبال نمودن فرقه­های گمراهی است که به اسم، در بدنه­ی اسلام نفوذ نموده­اند، که در مقدمه­ی تمامی این فرقه­ها، فرقه ای است که ما به بررسی بخش مهمی از رجال می­پردازیم.

مهم‌ترین رجال شیعه

1ـ زراره ­بن أعین

تمامی اهل تشیع بر مورد اعتماد بودن و صحت گفته­های او متفق القولند، و روایاتی که از زراره نقل شده، در کتاب‌های حدیثشان بسیار زیاد می­باشد که احادیث او نیز در زمینه­ی احکام شرعی و اصول دین و فقه و آداب و مواعظ و امور دیگر دین می­باشد، و در نزد راویان بزرگ و محدثین و فقها کاملاً مقبول می­باشد. أبوالقاسم خوئی در معجم رجال الحدیث (ج 7 ص 249) گفته است که: «هنگام اسناد روایات برای ما معلوم می­شود که تعداد روایاتی که توسط زراره نقل شده­اند، به هزار و هفتادو چهار مورد می­رسد. شمار روایاتی که از أبو جعفر÷ نقل نموده است، به هزار و دویست و سی و شش مورد می­رسد . از أبو عبدالله÷ و پسرش عبدالله÷، هشتاد و دو مورد را نقل نموده است و از صادق؛ نیز حدود چهارصدو چهل و نه مورد را نقل نموده است.

منظور از این مقدار از روایات، روایاتی است که تنها در کتب اربعه­ی حدیث آمده است و أبو جعفر طوسی در مورد زراره و برادران و فرزندان او گفته است: «آنها صاحب روایات فراوان و اصول و تألیفات زیادی هستند... و خود زراره صاحب تصنیفات و تألیفات مهمی است از جمله کتاب استطاعت و جبر و عهود».

و نجاشی نیز زراره را اینگونه می­ستاید که: «زراره بن أعین شیخ و بزرگ یاران ما در زمان خود بود و از همه­ی آن‌ها بسیار جلوتر و پیش­تر بود و یک قرآن­شناس و فقیه و متکلم بود».

من می­گویم که: «برقی، زراره را جزء یاران امام باقر و امام صادق و امام کاظم می­شمارد، اما خوئی روایت‌های او را از کاظم، ذکر نکرده است، و روایت‌های او از امام باقر و امام صادق، تنها در کتب اربعه موجود می­باشد، و ابن داود حلی او را جزو دروغگویان چهارگانه به حساب می­آورد».

طبق اسناد اهل تشیع، جد این روای متهعد، یک راهب بوده که در سرزمین روم بوده است که أبو جعفر طوسی ملقب به شیخ طایفه در مورد او می­گوید که: «اسمش عبدربه می­باشد و کنیه­اش أباالحسن و ملقب به زراره می­باشد. أعین بن سنسن یک برده­ی رومی بود که از آن یکی از مردان بنی شیبان بود، که پس از آنکه قرآن را آموخت، او آزادش نمود و از أعین خواست که در نسب خود را به او منتسب کند، اما أعین از انجام این کار خودداری نمود و گفت: بگذارید که بر همان نسبت جدم سنسن که راهبی در دیار روم بود، بمانم. زراره کنیه­ی دیگری دارد به نام أبا علی، فرزندانی دارد به نام­های حسن و حسین و...».

می­گویم: لازم است آنچه را که الکشی در مورد زراره نقل می­کند، فراموش نکنیم که می­گوید امام صادق از یکی از پیروانش پرسید: چه موقع با زراره بوده­ای؟ آن شخص گفت: مدت زیادی است که ندیدمش. امام صادق گفت: مهم نیست و اگر مریض شد به عیادتش نرو و اگر مُرد، بر جنازه­اش حاضر نشو و او را تشییع نکن، آن مرد با تعجب پرسید: منظورتان زراره است؟ امام صادق گفت: بله منظورم زراره است. زراره از یهود و نصاری شرّش بیشتر است، و نیز شر او از کسی که متعهد به تثلیث است، بیشتر است». و من می­گویم: وقتی که در اعتقادات اهل تشیع، از طریق تقیه و کتمان، هر چیزی برای آنان مباح می­شود، پس دیگر چه مشکلی وجود دارد؟ و من چنین امری را در گفته­ی عبدالحسین شرف موسوی در کتاب مراجعات (المراجعه 110 ص 313 چاپ مؤسسه­ی الأعلمی) به وضوح می­بینیم که می­گوید: «از میان گذشتگان ما هیچ کدام به چیزی که دشمنانی همانند هشام­بن حکم بدو نسبت می­دهند، بر نخورده­اند، همانطور که من نیز چیزی نیافته­ام از تهمت­هایی که به زراره بن أعین، و محمدبن مسلم و مؤمن الطاق و امثال این‌ها نسبت می­دهند با وجودی که خود من نیز تمام نیروی خود را بر سر جستجو یافتن این تهمت­ها نموده­ام، به این نتیجه رسیدم که تمامی این تهمت­هایی که به آن‌ها نسبت می­دهند، چیزی جز دشمنی و عداوت نیست». ببینید این شیعه چه جرأتی دارد در دروغ گفتن، در حالیکه او یکی از اصلی­ترین مردان آنان در زمینه­ی جرح و تعدیل و کشف انساب است . أبو عمر و الکشی با سند از زیادبن أبی حلال روایت می­کند که زیاد گفته: به أبو عبدالله÷ گفتم: زراره در مورد استطاعت و توانایی بر سفر حج از تو روایتی نموده که ما نیز روایت او را از تو، قبول نمودیم و تصدیقش نمودیم، و من دوست دارم که آن را بر تو بازگو کنم تا از آن مطلع شوی. و او گفت: بگو و من گفتم: ظاهراً او از تو در مورد این آیه: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: 97]. «البيت مَن استطاع اليه سبيلاً» سوال نموده است و تو گفته­ای: منظور هر کسی است که ثروت کافی و توشه­ی سفر داشته باشد . او پرسیده که: یعنی هر کسی توشه­ی سفر و ثروت کافی داشته باشد، برای سفر حج توانا باشد و هر چند که به حج نرفته باشد؟ و تو گفته­ای: بله. أبو عبدالله با شنیدن این سخنان گفت: او اینگونه از من سوال نپرسیده و من نیز اینطور به او جواب نداده­ام. به خدا او بر من دروغ گفته، به خدا او بر من دروغ گفته، به خدا او بر من دروغ گفته، خداوند زراره را لعنت کند، خداوند زراره را لعنت کند، خداوند زراره را لعنت کند، او از من پرسید هر کسی که صاحب مال و توشه باشد، برای سفر حج آماده است و توانایی دارد؟ و من گفتم: سفر حج بر چنین کسی واجب است و زراره پرسید: پس چنین کسی می­تواند به حج برود؟ و من گفتم: نه، مگر زمانی که به او اجازه داده شود و من (زیاد) گفتم: این را به زراره بگویم؟ و أبو عبدالله گفت: بله. آنگاه زیاد می­گوید: به کوفه رفتم و زراره را دیدم و آنچه را که أبو عبدالله در مورد او گفته بود، به غیر از لعنت­های او، به زراره گفتم، و زراره گفت: او از جایی که نمی­داند به من این توانایی را داده است و این رفیق شما هیچ آگاهی­ای در زمینه­ی مفهوم سخنان مردم ندارد».

من می­گویم که: زراره به جای اینکه معذرت­خواهی کند، و حرف خود را توجیه کند، اصرار داشته بر اینکه این امام از جایی که نمی­دانسته، به او فتوای استطاعت حج را داده است، در حالیکه در نظر زراره، این امام هیچ آگاهی ای در زمینه‌ی مفهوم سخنان مردم ندارد. از طریق این روایت معلوم می­شود که زراره جزء کسانی است که عمداً دروغ می­گوید و در کنار این­ها، با این روایت عبدالحسین شرف الموسوی غافلگیر می­شویم که در مورد زراره دسته­ای از افراد شبیه او، در کتاب مراجعات (ص 310) می‌گوید: «با این وجود می­بینیم که دشمنان اهل بیت، این افراد متهم به دروغ­های آشکاری­اند.» و من می­گویم: ای مؤلف گرامی، پس چه داری بگویی در مورد کسی که او را متهم به دروغ کرده و سه بار او را لعنت نموده است در این روایت، آیا آن کس که شما این دروغ را به او نسبت می­دهید کسی نیست جز امام صادق؟!.

روایت شده که: الکشی با سندش از مسمع­بن کروین روایت می­کند که: از أبو عبدالله÷ شنیدم که می­گفت: خداوند برید و زراره را لعنت کند و من گفتم: برید همان أبوالقاسم بریدبن معاویه العجلی می­باشد که عبدالحسین از او در کتاب مراجعاتش ص 310 با همان چاپ، دفاع نموده است.

در مورد دروغ سازی زراره و اصرار او بر نسبت دادن آن به امام صادق، روایت شده که: الکشی با سند از محمدبن عمر روایت نموده که: نزد أبو عبدالله÷ رفتم و او پرسید: هنگامی که از نزد زراره می­آمدی، او چگونه بود؟ و من گفتم: تا زمانی که من با او بودم، نماز عصر را تا هنگام غروب نمی­خواند و أبو عبدالله گفت که: از طرف من به او بگو که: نمازت را طبق زمان­های یاران من بخوان و همانا من از دست او عصبانی و خشمگین هستم. من نیز این را به زراره گفتم، و او گفت: به خداوند قسم من نمی­دانم که تو بر او دروغ نبسته­ای، ولی او ترک چیزی را به من امر نموده که من دوست ندارم آن را ترک کنم.

به این گفته­اش نگاه کنید، «ولی او نهی چیزی را به من امر نموده که من دوست ندارم آن عمل را ترک کنم.» یعنی منظور او این است که آن کسی که به او امر نموده که نماز عصر را تا هنگام غروب نخواند، امام صادق بوده است، و در حالی که عبدالحسین شرف موسوی ادعا می­کند که او کاملاً جستجو و کنکاوش نموده که روایتی بیابد و نیافته است. پس در برابر این روایتی که نقل شد و روایت‌هایی که بعداً خواهد آمد، چه می­گوید؟.

یکی از افراد مورد اعتماد آن‌ها به نام محمدبن یعقوب کلینی از زراره با سند نقل می­کند که: از ابو جعفر در مورد جد، پرسیدم و او گفت که: به جز امیرالمومنین÷ کسی را نمی­یابم که در مورد آن سخن گفته باشد. گفتم: خدا خیرت دهد، امیرالمومنین÷ در مورد او چه گفته است؟ گفت: فردا پیش از آنکه از پیش من بروی، نوشته­اش را برایت می­خوانم. گفتم: خدا خیرت دهد، آن را برایم بگو چرا که سخن گفتنت، برای من خوش­تر است از اینکه آن را به صورت نوشته برایم بخوانی. دوباره به من گفت که: گوش کن چه می­گویم، فردا پیش از آنکه از پیش من بروی، آن را به صورت نوشته­ برایت می­خوانم. من نیز از فردا بعد از ظهر پیش او رفتم و زمان آن، ساعتی بود بین ظهر و عصر که با هم خلوت می­کردیم، و من دوست نداشتم از او چیزی بپرسم مگر زمانی که تنها بودیم، چرا که می­ترسیدم به خاطر تقیه نسبت به کسانی که در آنجا هستند، فتوایش را بر اساس تقیه از آنان بدهد. وقتی که نزد او رفتم، رو به پسرش جعفر÷ نمود و به او گفت:

«صحیفه­ی فرائض را برای زراره بخوان، و سپس خودش بلند شد که بخوابد. پس فقط من و جعفر در خانه ماندیم، و جعفر صحیفه­ی مثل ران شتر را آورد که بخواند. گفت: این را برایت نمی­خوانم مگر اینکه به من قول بدهی که در مورد آنچه که برای تو می­خوانم تا زمانی که خودم به تو اجازه نداده­ام، به کسی چیزی نگویی، و او نگفت که تا زمانی که پدرم به تو اجازه نداده است و من گفتم: خدا خیرت دهد، چرا بر من سخت می­گیری در حالی که پدرت چنین دستوری به تو نداده است؟ و او به من گفت: تو به آن نگاه نمی­کنی مگر بر آن قسمت­هایی که خودم به تو می­گویم, و من گفتم: باشد، و در حقیقت تو مردی آگاه و دانا نسبت به فرایض و وصیت­ها هستی و آن‌ها را خوب می­فهمی و بررسی می­کنی، من مدتی منتظر می­مانم به دنبال چیزی از این فرضیه­ها و وصیت­ها می­گردم که بر من عرضه می­شود تا آن را بدانم، پس از عهده­ی آن بر نمی­آیم. هنگامی که گوشه­ای از صحیفه­ را به من نشان داد، دیدم که کتابی قطور است که از آن پیداست که از کتاب‌های قدیمی و اولین نوشته­هاست من آن را نگاه کردم و دیدم پر است از اختلاف در روابط و امر به امور نیکو و پسندیده­ای که هیچ اختلافی در میان مردم بر سر آن نیست. من همه­ی آن را خواندم تا اینکه در آخر آن متوجه خباثت درون و کمی نیرویم در حفظ و بیماری نظرم شدم و گفتم من این بخش را تا آخر آن خواندم سپس کتاب را بستم و نزد او بردم، و هنگامی که أبو جعفر÷ را دیدم، به من گفت: صحیفه­ی فرائض را خواندی؟ گفتم: بله، گفت: نظرت در مورد آن چه بود؟ گفتم: آنچه که مردم در آن اختلاف دارند، چیز زیادی نیست و او گفت: ای زراره! آنچه را که دیدی، در حقیقت تمام آن، گفته­های پیامبرص است که با خط علی؛ نوشته شده است. در این هنگام شیطان در درون من وسوسه افکند که: چه کسی مطمئن است که این نوشته­ها واقعاً گفته­های پیامبرص است که آن را به علی÷ املا نموده و با خط او نوشته شده است...».

از این روایت برای ما سه امر مهم معلوم می­شود:

اول: دشمنی زراره با امامانش و عدم پیروی از دستورات آن‌ها، از طریق توجه به این گفته­ی او به امام صادق که: «چرا بر من سخت می­گیری در حالی که پدرت چنین دستوری به تو نداده است؟».

دوم: اعتراف زراره به خباثت درونش و کم توانیش در حفظ و بیماری نظرش، که این امر ما را به یاد این گفته­ی امام علی÷ می­اندازد که در مورد گذشتگان زراره و پیشینیان او فرمود: «شما همگی از طریق دین خداوند با هم برادر شده­اید، و هیچ چیزی شما را پراکنده نساخت مگر خباثت درونی و بدی وجودتان».

این صفت در میان اولین گروه از پیروان این آدم موجود می­باشد و شیعه نیز نسل اندر نسل چنین صفتی را به ارث برده­اند، مگر کسی که خداوند به او رحم نموده باشد.

سوم: این صحیفه شامل اختلافاتی است در مورد روابط انسان‌ها و نیز امر به امور نیکو... بلکه اختلافاتی که هیچ شکی در آن نیست و این‌ها همه موجب خراب‌تر شدن کار می‌شود و من نمی­دانم چرا امام صادق اصرار داشته که این امر پوشیده بماند و برای مردم بازگو نشود آن هم در زمانی که می­بینیم این امور جزء امور آشکاری است که خداوند بر کتمان آن تهدید نموده که هر کس که آن را پوشیده بدارد، او را به عذابی شدید تهدید نموده است در این آیه:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ١٥٩﴾ [البقرة: 159].

«کسانى که نشانه‏هاى روشن و هدایتى را که نازل کرده‏ایم، پس از آنکه آن را براى مردم در کتاب [آسمانى‏] روشن ساخته‏ایم، پوشیده مى‏دارند، اینانند که خداوند آنان را لعنت مى‏کند و لعنت کنندگان [از مردم و فرشتگان نیز] آنان را لعنت مى‏کنند».

و امام صادق نیز در نظر اهل سنت بسیار با تقواتر و درستکارتر و پرهیزگارتر از آن می­باشد که امکان کتمان این امور روشنگرانه را که پیامبر بر علی؛ املا نموده است از او انتظار برود، پس معلوم می­شود که تمام این سخنان چیزی نیست جز سخنان دروغی از زراره که امام صادق بیشتر آن را برایش اثبات نموده بود.

روایت شده که الکشی از عبدالرحمن القصیر روایت می­کند که: أبو عبدالله÷ به من گفته است که: نزد زراره و برید بیا و به آن‌ها بگو که این چه بدعتی است که به وجود آورده­اید، مگر نمی­دانید که رسول خداص فرموده است: هر بدعتی گمراهی است. و من گفتم: من از آن دو نفر می­ترسم، لیث مرادی را با من بفرست و آنگاه ما دو نفر نزد زراره رفتیم و آنچه را که أبو عبدالله گفته بود، به او گفتیم، و زراره گفت: به خدا قسم که او ندانسته به من نیرو و توانایی داده است و برید نیز در برابر این پیام­ ما گفت که: به خدا قسم هیچ­گاه از نظر و دیدگاه خود منصرف نخواهم شد».

سید بحرالعلوم می­گوید: «آل أعین بزرگترین طایفه­ی اهل بیت÷ در کوفه است».

من می­گویم که: امام صادق از آل أعین تبرّی جسته است، و این أبو عمر و الکشی، مورد اعتمادترین آن‌ها در علم جرح و تعدیل، است که از حنان­بن سریر با سند نقل می­کند که گفته است: «یک بار من با مردی بودم که خواستیم از أبو عبدالله÷ در مورد آنچه که یهود و نصاری و مجوس که مشرک هستند سوال کنیم که گفته­اند آنچه که اینان می­گویند، همان چیزی است که خدا می­خواهد که حنان گفت، أبو عبدالله به من گفت: همانا مسائل و گفته­های آل أعین در دین من نیست و در دین پدران من نیز نیست. و حنان می­گوید که من نیز گفتم: من هیچ سوالی غیر از این نداشتم».

یعنی کسی که بخواهد در زمینه­ی دین یهود و نصاری و مشرکین سوال بپرسد، باید از آل أعین بپرسد، اما بعد از تبرّی جستن امام صادق از آن‌ها، چگونه می­توان آنان را شیعه­ی اهل بیتش به حساب آورد؟.

و با سند از اسماعیل بن عبدالخالق و او نیز از أبو عبدالله روایت نموده که: نزد او در مورد بنو أعین سخن گفتند، و او (أبو عبدالله) گفت: «به خدا قسم بنو أعین می­خواهند که همیشه برنده و پیروز باشند».

و با سند از حریز نقل می­کند: «به سوی سرزمین فارس می­رفتیم و محمد الحلبی نیز همراه ما به سوی مکه حرکت کرد، هنگامی که همه با هم در حال حرکت بودیم، از الحلبی خواستم که چیزی بگوید، و به او گفتم: چیز جالبی را برای ما بگو. گفت: باشد چیزی را که برایت نا خوشایند است برایت می­گویم. به أبو عبدالله÷ گفتم: نظرت در مورد استطاعت و توانایی چیست؟ و او گفت که: چنین چیزی در دین من و پدرانم وجود ندارد و من گفتم: هم­اکنون دلم خنک شد. به خدا قسم نه به عیادت مریضشان می­روم و نه جنازه­ی مرده­یشان را تشیع می­کنم، و نه زکات مالم را به آن‌ها می­دهم و أبو عبدالله÷ در حالی که نشسته بود، خود را راست نمود و به من گفت: چه گفتی؟ و من سخنم را برای او تکرار نمودم و أبو عبدالله÷ گفت: آن‌ها قومی هستند که خداوند آتش را بر چهره­ی آنان حرام نموده است و من گفتم: فدایت شوم، پس چطور تو به من گفتی آنچه آنان می­گویند اصلاً جزء دین من و پدرانم نیست؟ و او گفت که منظور من از این حرف، سخنان زراره و امثال او بوده است».

وجود این روایت‌های متواتر بوده که سید محمود حسین مظفر را مجبور کرده که بگوید: «... پس امام از طریق این سخنان می­خواهد که خطری را از خود دفع کند، و از همین جاست که احادیثی به وجود می­آیند که پر از تهمت می‌باشند...».

و از حلبی با سند نقل نموده که: «به أبو عبدالله÷ گفتم: پس چگونه تو به من گفتی که آنچه آنان می­گویند اصلاً جزء دین من و پدرانم نیست؟ و او گفت: منظور من از این حرف، سخنان زراره و امثال او بوده است».

و با سند از هشام بن ابراهیم ختلی روایت نموده که: أبو الحسن خراسانی÷ به من گفت که: درباره­ی استطاعت و توانایی چه می­گوئید و چطور می­توانید بعد از یونس چیزی بگویید، در حالی که او بر اساس روش و مذهب زراره عمل نمود در حالی که مذهب زراره خطاست؟ و من گفتم: نه، اینطور نیست، ولی پدرم و مادرم به فدایت، من در مورد استطاعت و توانایی چیزی نگفته­ام و گفته‌ی زراره تنها در مورد چیزی است که مقدر شده و ما از چنین چیزی بری و دور هستیم و این جزو دین پدران شما نیست و برخی گفته‌اند که این به صورت جبر است و ما از این نیز بری هستیم و جزو دین پدران شما نیست.

و من می­گویم: حاصل این روایت این است که امام معصوم آن‌ها را بر چیزی که گفته­اند وادار به اقرار و اعتراف کرده است. و ما از خدا طلب عافیت می‌کنیم.

الکشی با سند از میسر روایت کرده که: «ما نزد أبو عبدالله÷ بودیم که جاریه­ای از کنار خانه­ای که ما در آن بودیم، عبور کرد و آن جاریه قمقمه ای در گردن داشت که آن را شکسته بود و آنگاه می­گوید که أبو عبدالله÷ گفت: گناه من چیست، خداوند قلب زراره را شکسته است، همانطور که این جاریه این قمقمه را شکسته است».

و من می­گویم: گناه اهل سنت چیست اگر خداوند قلب عبدالحسین موسوی و فرزندانش را شکسته است و اصرار دارند که آن کسی را که خداوند قلبش را شکسته است، بگیرند.

و الکشی با سند از عمار ساباطی روایت می­کند که: شبی در منزلگاهی در مسیر مکه اطراق نمودم، که ناگهان مردی را در حال نماز خواندن دیدم که پیشتر کسی را مانند او در نماز خواندن ندیده بودم، و به گونه­ای دعا نمود که قبلاً ندیده بودم هیچ کسی مانند او دعا کند، وقتی که او را نگاه کردم، نشناختمش، هنگامی که نزد أبو عبدالله نشسته بودیم، مردی وارد شد، و وقتی که أبو عبدالله به این مرد نگاه کرد، گفت: چه زشت است برای مردی که به خاطر حرمت او به او پناه داده­اند و او در این پناه دادن خیانت بکند و او گفته که: آن مرد رو به ما نمود و أبو عبدالله÷ گفت: ای عمار! آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفتم: نه به خدا، به جز اینکه من یک بار شبی در منزلگاهی اطراق نمودم، و این مرد را دیدم که به گونه­ای نماز می­خواند که تا کنون کسی مانند او نماز نخوانده بود و به صورتی دعا می­کرد که هیچ کس مثل او دعا نکرده بود، و أبو عبدالله به من گفت: این مرد، زراره بن أعین است، به خدا قسم او از کسانی است که خداوند بزرگ در کتابش در مورد آنان گفته که:

﴿وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا٢٣﴾ [الفرقان: ٢٣].

«و به هر گونه کارى که کرده‏اند، مى‏پردازیم. سپس آن را [چون‏] غبار بر باد رفته گرداندیم».‏

این روایت دال بر عدم امانت زراره و خیانت او و ریا ورزیدنش در نمازش که خداوند آن را گرد وخاک پراکنده قرار داده می­باشد، و نیز روایات این مرد و سایر دروغگویان جعل کننده مثل جابر جعفی و هشام بن حکم، همگی تشکیل دهنده­ی مذهب اهل بیت است که شیعه از ما می­خواهد از آن پیروی کنیم. بله، از طریق همین مرد (زراره) به تنهایی 2094 روایت در کتاب‌های اربعه­ی آنان وجود دارد، سپس داعیان مذهب تشیع شبانه­روز به سرزمین­های ما می­آیند و ما را به سوی مذهب اهل بیتی فرا می­خوانند که این افراد ساحر و جادوگر و ساحر، صاحب آن هستند و هر گاه به آن‌ها می‌گویی که: شما دینتان را از روایانی که مشهور به دروغ جعل و فریب هستند، گرفته­اید، و عقاید فاسدی را در دین وارد نموده­اید، مثل معصومیت امامان دوازده­گانه، و اینکه منکرات و گناهان کبیره را مثل تجویز نزدیکی با زن از عقب و دبر او مباح شمرده­اید، آنان در جواب تنها دلیلشان ذکر فضایل اهل بیت است در حالی که کاملاً به این قضیه جاهلند که مودت و دوستی اهل بیت و عشق به فضایل آنان از ضروریات مذهب اهل سنت است، پس آنان در احتجاج خود از دلیلی سود می­جویند که جای هیچ نزاعی و اختلافی در آن نیست.

الکشی با سند از أبو مسکان روایت کرده که: «شنیدم که زراره می­گفت: خداوند به أبو جعفر رحم کند و اما جعفر در مورد او باید بگویم که در دلم نسبت به او توجه داشتم. و من به او گفتم: چه چیزی باعث شد که زراره چنین چیزی بگوید؟ گفت: آنچه که زراره را بر آن داشت تا چنین سخنی بگوید این بود که أبو عبدالله خواری وذلت را به او وارد نموده است.

و از عیسی بن أبی منصور و أبو أسامة الحشام و یعقوب أحمر با سند روایت شده که گفتند: ما نزد أبو عبدالله÷ نشسته بودیم که زراره وارد شد و گفت: حکم بن أبی عیینه از پدرت نقل کرده که گفت: نماز مغرب را در هر جایی به غیر مزدلفه بخوان. پس أبو عبدالله÷ به او گفت: من در آن خوب دقت نموده­ام، اما پدرم اصلاً چنین چیزی نگفته است. حکم بر پدر من دروغ بسته است. سپس می­گویند که زراره در حالی که داشت بیرون می­رفت، می­گفت که: فکر نمی­کنم حکم بر پدرش دروغ بسته باشد.

و با سند از هشام­بن سالم روایت نموده است که گفت: زراره بن أعین به من گفت: «تو بر شاخه‌های آن به غیر از جعفر، کسی را نمی­بینی. هشام گفت: هنگامی که أبو عبدالله وفات نمود، نزد زراره آمدم و به او گفتم: آن حرفی را که به من زدی به یاد بیاور، و خودم سخنش را به یادش آوردم در حالی که می­ترسیدم که آن را نفی کند. او گفت: به خدا قسم که من آن سخن را جز بر اساس نظر خودم نگفته­ام».

عبدالحسین شرف به گمان خود سستی ننموده و جستجو را کامل انجام داده و هیچ چیزی که زراره را متهم کند نیافته است، و به حقیقت علمای جرح و تعدیل راست گفته‌اند که می­گویند دروغ و کذب در میان مذهب اهل تشیع پراکنده گشته و به حقیقت آنان دروغگویند. امام شافعی/ گفته است: «در میان کسانی که پیرو هوی و هوس خود هستند هیچ قومی و دسته­ای را نیافته­ام که از رافضی­ها دروغگوتر باشند».

و سلیمان بن مهران أعمش گفته که: «مردمی را دیدم که به غیر از دروغگویان، چیزی به آن‌ها نمی‌گفتند.» (مقصودش شیعیان است)

و امام مالک/ گفته است: «با آن‌ها سخن مگو و از آن‌ها روایت مکن، چرا که آن‌ها دروغگویند».

و یزیدبن هارون گفته است: «هر کسی که چیز نو و جدیدی بیاورد، نوشته می­شود به غیر از رافضی­ها، چرا که آنان دروغگویند».

می­بینیم که کتمان و پوشانیدن دینشان از ضروریات مذهبشان است، به همین خاطر کار و امر آنان بر بسیاری از مردم پوشیده است. این محمدبن یعقوب کلینی ـ یکی از مورد اعتمادترین افراد آنان در زمینه­ی دین می­باشد که در کتابش اصول کافی (ج 2 ص 222) با سند از عبدالأعلی روایت نموده که: «شنیدم أبو عبدالله÷ می­گوید: «هر گاه در مورد امری بخواهیم نظر بدهیم، در احتمال آن تنها تصدیق و قبول آن نیست، بلکه در احتمال امر ما، پوشانیدن و کتمان آن از غیر اهل آن است، پس با آن‌ها تسامح داشته باش و به آن‌ها بگو: «خداوند به بنده­ای رحم نماید که محبت مردم را جلب می­کند و تنها در مورد چیزهایی که می­دانند با آن‌ها سخن می­گویند و آنچه را که انکار می­کنند، از آن‌ها می­پوشانند.» این روایت را یکی از افراد مورد اعتماد آنان به نام کاتب نعمانی در کتاب الغیبه ص 33 چاپ تهران نیز نقل نموده است.

و در اصول کافی (ج 2 ص 222) با سند از سلیمان بن خالد نقل شده که گفته: أبو عبدالله÷ گفته که: ای سلیمان! شما دارای دینی هستید که هر کس آن را کتمان بکند، عزیز گشته است و خداوند او را عزیز گردانیده است، و هر کس که آن را فاش کند، خداوند ذلیلش می­گرداند».

پس می­بینید که شیعه هیچ ابایی از دروغگویی ندارند، همچنان که عبدالحسین که او را یکی از خادمان مذهب امامیه به شمار می‌آورند و با او دشمنی دارند، چنین بوده است، و چیزی را بر زبان می‌آورند که بر خلاف آن چیزی است که در دلشان می‌باشد، به همین دلیل آنان دچار کذب و نفاق شده‌اند و درونی سرشار از فساد عقیده دارند.

تمامی این کسانی که دروغ می­گویند، همه عالم و افرادی بزرگوار هستند، از جمله «تقی» که ریشه­ی آن از «تقیه» است نه از «تقوی» و معنای آن این است که خلاف آنچه که در درون وجود دارد، بروز دهیم.

در کتاب الکافی، یک باب کامل به آن اختصاص داده شده که تمامی آن شامل تهدید و ترهیب برای کسی که آن را ترک نماید و ترغیب و تشویق برای کسی که همیشه تقیه بورزد و همواره بر آن ثبات داشته باشد.

و بهترین کسی که این عقیده­ی فاسد و خبیث را توصیف نموده و به مسلمانان در مورد آن هشدا داده، است محب الدین الخطیب می­باشد که در خطوط عریضه (ص 9 چاپ الدار السلفیه) گفته است: «اولین مانعی که در راه یک گفتگوی صادقانه میان ما و اهل تشیع وجود دارد، همان چیزیست که آن را تقیه می­نامند، و تقیه در میان آنان شامل یک عقیده­ی دینی می­باشد که موجب تظاهر نمودن به چیزی کاملاً خلاف آنچه که در درونشان وجود دارد می­شود، به همین خاطر هر انسان سلیم القلبی از ما به خاطر چنین تظاهری که از سر اشتیاق آنان جهت تفاهم و نزدیکی با ما بوده است، به راحتی فریب خورده و آن را باور می­کنند و البته آن‌ها چنین چیزی را تنها به خاطر این می­خواهند و بدان راضی می­شوند تا طرف مقابل آن‌ها در عزلت و تنهایی خود بماند و هیچ شکافی در آن پدید نیاید و آب از آب تکان نخورد...» و البته مثال‌های فراوانی در این زمینه وجود دارد. به طور مثال می­بینیم که شیخ محمد جواد الشری الشیعی در کتاب «امیرالمومنین» صریحاً می­گوید که تمامی پیروان مذاهب چهارگانه­ی اهل سنت و مذهب اهل تشیع و تمامی افراد صالحی که عبادت می­کنند، همه­ی این‌ها هم نمازشان و هم روزه و تمامی عبادتشان کاملاً صحیح می­باشد، البته همه­ی این گفته­ها به خاطر منحرف نمودن و فریب اذهان علمای اهل سنت می­باشد، در حالی که می­بینیم که در آن دسته از کتاب‌هایشان که اجازه­ی انتشار آن نیست و تنها نزد علما و افراد خبیثشان باقی می­ماند، می­بینیم که صریحاً اشاره شده به اینکه قرار دادن دست راست بر دست چپ در نماز و یا گفتن آمین، نماز را باطل می­کند، با وجود اینکه انجام این دو امر از پیامبرص به اثبات رسیده است، پس ببین و تعجب کن. و از ضروریات مذهب آن‌ها این می­باشد که هر کسی منکر وجود یکی از امامان دوازده­گانه شود، یک انسان کافر و گمراه می­باشد که نه توحید او و نه ایمان او به خدا و ملائکه و پیامبران خدا و روز آخرت و نه نماز و روزه و حج و زکات او، هیچ کدام از این‌ها نمی­تواند او را شفاعت کند و تمامی این امور باد هواست و حتی سرنوشت کسی نیز که اعتقادی به عصمت این امامان نداشته باشد، دوباره به همین گونه است و اهل تشیع هیچ اختلافی بر سر این قضیه ندارند، اما هنگامی که به میان اهل سنت می­آیند، اهل سنت را دچار این توهم و گمان می­کنند که اختلاف ما با اهل سنت نه در اصول بلکه تنها در جزئیاتی است که چندان به حساب نمی­آیند، و تمامی این چرندیات را تنها از بابت این بر زبان می­آورند تا افراد صاحب غیرت و تعصب اهل سنت، از سخنان آنان به خشم نیایند و هرگاه احساس امنیت کردند، از اینکه کسی به درهم کوبیدن و خنثی نمودن نقشه‌هایشان می‌پردازد, و آن‌ها شروع می‌کنند به پاشیدن سموم و نشر چرندیاتشان، و از طریق احادیث ضعیف جعلی موجود در منابع اهل سنت به ترویج سخنان باطل خود می­پردازند و گمان می­کنند که این احادیث کاملاً مورد قبول می­باشند، اما سخنان منکر و غیر واقعیتشان که تمامی منابعشان را با آن پر نموده­اند، از طریق مکر و حیله و خدعه­هایشان سعی در ابعاد و پوشانیدن و پنهان نمودن گفته­های خود البته بر حسب نوع ناقد و محقق در مذهب آن‌ها می­کنند، چرا که اگر این دسته از اعتقاداتشان نزد عوام و مردم عادی قرار گیرد، همین امر جهت ویران ساختن مذهبشان کافی است، به طور نمونه می­بینیم که یکی از علمای مشهور آنان و مرجع و رکن الإسلام نزد آنان یعنی محمدبن محمدبن نعمان ملقب به المفید ـ وفات سال 413 هـ ـ که اهل تشیع در مورد او می‌گویند: «بزرگترین عالم اهل تشیع و رئیس و استاد آنان می­باشد و تمامی کسانی که بعد از او آمده­اند، از او سود جسته­اند و فضل و بزرگی او بسیار بیشتر از آن است که در فقه و کلام و روایت به وصف آید، و موثق­ترین و عالم­ترین فرد زمان خود بوده است و در عصر او ریاست فرقه­ی امامیه با او بوده است.»، چنین شخصی می‌گوید که: «تمامی روایت‌ها از طریق امامان آل محمدص به ما رسیده است در مورد اختلاف در قرآن و حذف و نقصان­هایی که برخی از ظالمین در آن پدید آورده­اند...»، پس چنین سخنان باطل و آشکاری را حتماً باید پنهان نمود، و خداوند به اهل تشیع رحم نماید که این سخنان را از کسانی که به انکار آن می­پردازند، پنهان می­کنند و تنها آن را برای کسانی می­گویند که بدان سخنان شناخت دارند، و این دقیقاً معنی همان روایت سابق است که آن را مورد اشاره قرار دادیم که از خداوند می­خواهیم ما را در اتمام و نشر آن یاری دهد.

و البته می­بینیم که افراد ساده­دل و زود باور در میان اهل سنت به راحتی فریب خورده­اند و اهل تشیع این افراد را اینگونه فریب داده­اند که این روایت‌ها، یک سری روایت‌های شاذ و نادر می­باشند و اهل تشیع حسابی برای این دسته روایات باز نمی­کنند و اهل سنت با حسن نیت با این روایات مواجه می­شوند و تصور می­کنند که تنها همین مقدار کم از این نوع روایات وجود دارد و دیگر زحمت بحث و بررسی در میان آثار به جا مانده از این موضوع مهم را در میان منابع آنان که دور از دسترس ناقدان می­باشد را به خود نمی‌دهند.

من به عالمان بزرگوار اهل سنت که عضو دارالتقریب می­باشند و نیز به محققین و دانش پژوهان می­گویم: لازم است که هنگام جستجو و بررسی این مذهب، بازمانده­های این مذهب را در میان منابع و مصادر آنان به دقت مورد توجه و بررسی قرار دهید، و نسبت به رساله­هایی که در میان مردم وجود دارد، فریب نخورید و تنها از طریق اصل این رساله­ها در مورد این مذهب قضاوت کنید و شما باید به وسیله­ی تحقیق و بحث و بررسی­های خود، این مذهب را مورد قضاوت قرار دهید، چرا که اینان روش تقیه و کتمان را برای اعتقادات خود برگزیده­اند، و همانا خداوند اهل سنت را از دروغ و نفاق و بد طینتی مصون و معصوم داشته است.

دوباره به مسأله­ی آن رافضی کذاب باز می­گردیم که تعصب چشمانش را کور نموده و کینه و حسد قلبش را به تمامی فرا گرفته بود، و می­گوییم:

در کتاب الرجال از الکشی (ص 149 چاپ مشهد)، و کتاب تنقیح المقال (ج 1 ص 443 چاپ نجف) با سند از لیث راوی گفته است که: از أبو عبدالله÷ شنیدم که می‌گفت: «زراره نمی­میرد مگر در حالت سرگردانی».

الکشی در کتاب الرجال ص 159 و مامقانی در تنقیح المقال از قول زراره می­گوید که: «از أبو عبدالله÷ در مورد تشهد پرسیدم، و او گفت: أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً عبده ورسوله است. و گفتم: تحیات و صلوات چیست؟ گفت: تحیات و صلوات است. هنگامی که بیرون آمدم، گفتم: اگر فردا او را ببینم دوباره این را از او خواهم پرسید. پس فردای آن روز دوباره در مورد تشهد از او سوال نمودم، و او دوباره به همان صورت به من جواب داد و گفتم: تحیات و صلوات چیست؟ گفت: تحیات و صلوات است. هنگامی که بیرون آمدم، در ریشش تف انداختم و گفتم: هیچگاه رستگار نخواهد شد».

حال به گفته­ی این رافضی کذاب در کتاب مراجعاتش (ص 310) نگاه کنید و تعجب کنید که می­گوید: «در آنجا جوانان قهرمانی بودند که در زمان امام زین­العابدین نبودند، اما افتخار هم عصری با باقرین صادقین را داشتند، از جمله أبو القاسم بریدبن معاویه العجلی، و أبو بصیر الاصغر لیث بن البختری المرادی و أبو الحسن زراره بن أعین... این افراد به مقام بلند و برتر رسیدند...».

من می­گویم که: تو می­دانی که امام صادق زراره را لعنت نموده و او را متهم به دروغ نموده و ذلت و خواری را بر او وارد نموده، پس زراره دیگر به چه چیزی رستگار شده؟ با توهین کردن به امامش با این گفته­اش که او هیچ آگاهی­ای نسبت به کلام رجال ندارد یا به وسیله­ی تف انداختن در ریش امامش؟!!

و اما لیث بن البختری المرادی را نیز بعداً مورد بررسی قرار می‌دهیم.

امام ذهبی/ در میزان الاعتدال (ج 2 ص 69 چاپ دارالمعرفه) گفته است که: «... أبو یحیی بن أبو مسرة از سعیدبن منصور و او نیز از ابن المسالک نقل نموده که: حج نمودم، و زراره بن أعین را در قادسیه دیدم و او گفت: من درخواستی دارم. نیازش را بسیار بزرگ جلوه داد و گفتم: نیازت چیست؟ گفت: هر گاه که جعفربن محمد را دیدی، سلام من را به او برسان و فراموش کرده که به من بگوید: آیا بهشتی هستم یا جهنمی؟ من چنین چیزی را انکار نمودم و او گفت: او این را می­داند و همچنان اصرار نمود تا قبول نمودم. وقتی که جعفربن محمد را دیدم، این را به او گفتم، و ایشان به من گفت: او جهنمی است. من مشکوک شدم که چگونه امکان دارد جعفر این را بداند و به او گفتم: از کجا چنین چیزی را دانستی؟ و او گفت: کسی که ادعای وجود چنین علمی را از من بنماید، به درستی که جهنمی است.

هنگامی که برگشتم، زراره من را دید و من به او گفتم که او گفته تو جهنمی هستی. او گفت: این گفته­ی او جراب النوره می­باشد. گفتم: جراب النوره چیست؟ گفت: با تقیه با تو رفتار نموده است».

چه بس که عبدالحسین شرف خواسته است از طریق این روایت از زراره دفاع و پشتیبانی نماید، پس این روایت را از جمله چیزهایی به حساب آورده است که از سوی دشمنان، یعنی اهل سنت به زراره نسبت داده شده است، به همین خاطر راویان شیعه و نوابغ آنان از طریق کشف حقیقت این مرد به اثبات صحت این روایت پرداخته است. امید است که خداوند از این طریق اهل سنت را از تهمت مبرا کند و آنان را از دروغ محفوظ بدارد.

2ـ علی بن ابراهیم القمی

فیض کاشانی در تفسیر الصافی (ج 1 ص 47 چاپ سال 1399 هـ)، گفته است که:

«عقیده­ی کلینی موجب رستگاری او نمی­شود چرا که او بر این عقیده است که قرآن دچار نقصان و تحریف شده است، زیرا که او روایاتی را به همین مضمون در کتابش الکافی آورده است و ابایی از این نداشته که در آن توهین بنماید و نیز او خود در اول کتابش گفته است که او خود نسبت به آنچه که در این زمینه نقل نموده، کاملاً اطمینان کامل دارد، و همچنین استادش علی بن ابراهیم قمی، تفسیرش پر است از چنین نظریاتی...».

من نیز می­گویم: حافظ الذهبی/ در میزان الإعتدال (ج 3 ص 111 چاپ بیروت) به این مرد و تفسیرش اشاره نموده و گفته: «علی بن إبراهیم أبو الحسن محمدی رافضی، تفسیری دارد سرشار از مصیبت­ها».

و من این تفسیر خبیثانه و سرشار از مصیبت­ها را که شامل 2 جلد بود، دیدم و این تفسیر چاپ نجف بود و یک بار دیگر در بیروت در سال 1387 هـ چاپ شده بود.

از جمله­ی این مصیبت­ها که در تفسیر او آمده، این است که در (ص 10) در مقدمه­اش گفته­ است: «... آنچه که بر خلاف آن چیزی بوده که خداوند نازل نموده، این است که گفته است: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: 110]. پس أبو عبدالله÷ به قاری این آیه گفته که: بهترین امتی بودند که آمدند تا امیر مؤمنان حسن و حسین و حسین بن علی را بکشد و به قتل برسانند، و به او گفته شده که ای فرزند رسول خدا، این آیه به چه صورت نازل شده است و او گفته که: به این صورت نازل شده «کنتم خیر أئمه أخرجت للناس» [شما بهترین امامانی هستید که برای مردم آمده­اید.]».

و نیز دوباره در صفحه­ی 10 گفته است: «از جمله چیزهایی که تحریف شده، این گفته­ی خداست: «لکن الله لیشهد بما أنزل الله إلیک في علي» [خداوند شهادت می­دهد به آنچه که بر تو در مورد علی نازل شده است.] و نیز این گفته­اش که: «یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک فی علی، فان لم تفعل فما بلغت رسالته». [ای پیامبر، آنچه را که از سوی پروردگات در مورد علی بر تو نازل شده، ابلاغ کن که اگر این کار را نکنی، رسالت خدا را ابلاغ نکرده ای].

و این گفته­ی دیگر که: «إن الذین کفروا ظلموا آل محمد حقهم لم یکن الله لیغفر لهم و مثله کثیر نذکره».

[کسانی که کفر ورزیدند و بر آل محمد ظلم نمودند، خداوند آنان را نمی­بخشاید، و مثال‌های فراوانی در این زمینه است که آن‌ها را ذکر خواهیم نمود].

من می­گویم که گفته­ی او بر خلاف این گفته­ی عبدالحسین شرف است که می­گوید:

«... اولین چیزی که در برابر امیرالمومنین بوده، کتاب خداوند عزوجل بوده است... پس او قرآن را طبق نزول مرتب نموده است و به تمام آن اشاره نموده است...» [المراجعات ص 305].

می­گویم که: این سخن عبدالحسین کاملاً پیچیده است، و سخن شیخ آن‌ها حاج میرزا حسن حائری أحقاقی، کلام او را کاملاً برای ما روشن می‌نماید، که در کتابش «الدین بین السائل والمجیب» ص 98 چاپ سال 1394 هـ در کویت، آمده که هنگامی که از او سوال شده که: «چنان که معلوم است قرآن کریم به صورت آیات جداگانه بر پیامبر نازل شده است، پس چگونه این آیات در سوره­های مجزایی جمع شده­اند و چه کسی اولین به جمع­آوری قرآن پرداخته است و آیا این قرآنی که امروز آن را می­خوانیم، تمامی آیاتی را که بر رسول اکرم محمدص نازل شده، در بر گرفته است یا اینکه این قرآن امروزی دارای زیادت و یا نقصان است، و مصحف فاطمه علیها السلام چه شده است؟».

و حائری چنین جواب داده است که: «بله، این قرآن از سوی خداوند تبارک و تعالی بر پیامبرش محمدبن عبدالله در عرض 23 سال یعنی از ابتدای بعثت تا زمان وفاتش نازل شده است، و اولین کسی که به جمع­آوری قرآن پرداخت و آن را به صورت کتابی درآورد، امیرالمومنین علی بن أبی طالب÷ بود که این کتاب از امامی به امامی دیگر در میان امامان معصوم به ارث رسید، و وقتی که امام مهدی ظهور بکند، آن کتاب را دوباره به میان ما خواهد آورد، و بعد از امیرالمؤمنان، عثمان در زمان خلافتش به جمع­آوری قرآن پرداخت، و اکنون این قرآنی که در دست ماست، همان قرآنی است که عثمان از طریق آنچه که اصحاب از حفظ بودند یا نوشته شده بود، جمع­آوری نموده است».

دقت کنید: این رافضی نگفته که این مصحفی که علی آن را جمع نموده است همان است که عثمان آن را جمع­آوری نموده است، بلکه در ضمن سخنانش این قضیه برداشت می­شود که مصحف علی چیزی غیر از مصحف عثمان است، و مصحف علی در میان امامان به ارث رسیده است اما آنچه که اکنون در دست ماست، مصحف عثمان است، و مصحف علی با ظهور حجت غایب امام مهدی موعود دوباره برای ما به ظهور خواهد رسید.

اگر که آنچه علی جمع­آوری نموده است همان است که عثمان جمع‌آوری نموده است، دیگر چرا حائری می­گوید: این قرآن از امامی به امامی به ارث رسیده است؟ و آیا این قرآن برای تمامی مردم نازل شده یا تنها به خاطر این نازل شده تا امامان حائری، که اولین آن‌ها واقعاً امام است و آخرین آن‌ها یک خرافه می­باشد، در میانشان به ارث برسد؟!!!.

و این قرآن که قرار است بر ما ظاهر شود، چه چیز جدیدی در آن می‌تواند باشد در حالی که دقیقاً همین قرآنی است که عثمانس آن را جمع­آوری نموده است؟

بله، این یک تهمت پنهان است و هر چند که ما آن را یک امر ظاهری بدانیم و یک انسان عاقل به راحتی می­تواند این قضیه را بفهمد. علمای شیعه نیز اصلاً قادر به بر زبان آوردن این اعتقاد گمراه و خبیث نیستند چرا که «آنها دارای دینی هستند که هر کس آن را کتمان کند، خداوند به او عزت می­بخشد و هر کس آن را فاش کند، خداوند او را ذلیل می­کند.» و چنین چیزی را یکی از مورد اعتمادترین راویان آن‌ها یعنی کلینی روایت نموده است که در اصول کافی ج 2 ص 222 از طریق سلیمان بن خال این روایت را آورده است، و نیز بر اساس سخنان شیخ مفید، روایاتی که در زمینه­ی تهمت زدن به قرآن نزد آنان موجود می­باشد، بسیار زیاد می­باشد و بر اساس سخنان سید نعمت الله جزائری، این روایات، روایاتی متواتر و تائید شده هستند، و این سخن را در أنوار نعمانیه ج 2 ص 357 چاپ ایران گفته است که: «سوم اینکه متواتر بودن این حدیث از طریق وحی الهی و وجود کامل حدیث که روح الأمین آن را نازل نموده، موجب به وجود آمدن خبرهایی متواتر گشته که صراحتاً اعلام می‌کنند که قرآن دچار تحریف شده است هم به لحاظ لفظ و هم مضمون و اعراب گذاری و در کنار این‌ها، یاران ما نیز که خداوند از آن‌ها راضی باد، بر صحت آن‌ها تدکید نموده‌اند و آن‌ها را تصدیق نموده‌اند...».

مدرس تبریزی در ریحانه الأدب در مورد سید نعمه الله جزائری که نزد آنان بسیار قابل احترام و با ارزش و مورد اعتماد است، گفته است: «او از بزرگترین افراد متأخر فرقه­ی امامیه است و حدیث­شناسی بزرگوار و محققی بلند مرتبه می­باشد که در زمینه­ی فقه و تفسیر و فنون ادبی و علوم زبان عربی بسیار ماهر و چیره­دست است و در این زمینه­ها معلومات فراوانی دارد و یگانه­ی عصر خود می­باشد و شاگرد علامه مجلی و سید هاشم بحرانی و فیض کاشانی بوده است».

حر عاملی در أمل الأمل گفته است که: «سید نعمه الله بن عبدالله جزائری یک دانشمند فاضل و محقق بزرگوار و گرانقدری است».

خوانساری در روضات الجنات گفته است: «او یکی از بزرگترین علمای عصر حاضر بود و والاترین فاضل چیره­دست بود، و یگانه­ی عصر خود در زمینه­ی عربی و ادبیات و فقه و حدیث بود و با تحقیق­های مداوم و تلاش­های پیگیر خود بهره­های فراوانی از شناخت­های ربانی به دست آورد و هیچ کس همانند او در زمینه­ی مطالعات فراوان در تمامی علوم شناخته نشده است...».

سید عیاش قمی در الکنی و الألقاب گفته است: «او آقای بزرگوار و محدثی شریف و والاست، و یگانه­ی دوران خود در زمینه­ی زبان عربی و ادبیات و فقه و حدیث و تفسیر می­باشد. او عالمی بزرگوار و دانشمندی والا و محققی دقیق می­باشد که دارای تألیفات فراوانی است».

شیخ أسدالله کاظمی در مقابس گفته است: «آقای بزرگ و ستون مورد اعمتاد و فقیه بلند مرتبه و محدث والا و محقق کوشا و دقیق و بزرگوار و کم نظیر می­باشد، و بسیار دانا و صاحب فضل می­باشد و دارای مقام و جایگاهی بزرگ است و از نوادگان امامان معصوم می­باشد...».

این­ها بخش­های کوچکی بود از آنچه که در مورد این دانشمندی که معتمد به صحت و درستی و تواتر روایاتی است که کتاب خدا را مورد تهمت قرار داده بودند، گفته شده بود، و البته عبدالحسین شرف و حائری و سایرین نیز به چنین اعتقاد خبیثانه­ای اشاره نموده­اند، اما اعتقاد آن‌ها به تقیه و کتمان مانع از این شده است تا به صراحت به چنین اعتقادی اشاره کنند و دروغ و تظاهر، آنان را بر آن داشته تا چیزی خلاف آنچه که در درونشان است را آشکار کنند و بر زبان آورند.

در اینجا کلاممان را با اشاره به علی بن ابراهیم به پایان می­بریم که محمدبن یعقوب کلینی بیشترین روایت‌ها را در الکافی از او نقل نموده است، این قضیه را آغا بزرگ تهرانی در الذریعه ج 4 ص 302 ذکر نموده است و شیعه نیز کاملاً تفسیر علی بن ابراهیم را قبول دارند و آغا بزرگ تهرانی در مورد این تفسیر در مقدمه­ای که بر آن نوشته است گفته است که این تفسیر یک اثر نفیس و با ارزش می­باشد و یک کتاب دینی جاویدان و به جا مانده از امام باقر و امام صادق می­باشد.

3ـ سلیم بن قیس الهلالی

عبدالحسین گفته است: «در میان تمامی اهل تشیع هیچ کس نیست که مستقیماً به نقل علم و روایات از امامان پرداخته باشد به غیر از سلیم بن قیس الهلالی و کتاب او یکی از کتاب‌های اصلی است که همواره اصحاب علم­ و محدثین حامل احادیث اهل بیت به روایت از این کتاب پرداخته­اند و کتاب او یکی از منابع و مراجع مهم اهل تشیع می­باشد که بسیار بر استناد به آن تکیه می­شود...» [المراجعات ص 307 به نقل از روضات الجنات.]

من می­گویم: ای دجال دروغگوی کذاب تو گستاخی و پرده دری نموده ای چرا که سلیم بن قیس و کتابش در نظر افرادی از میان خود شما، بسیار مورد اتهام است، به طور نمونه سید هاشم معروف به حسینی بر روایتی که به سند از سلیم بن قیس روایت شده، نوشته است: «برای عدم صحت این روایت همین بس است که از روایت‌های سلیم بن قیس است و او یکی از شبهه دار ترین و مورد اتهام­ترین افراد به دروغ است...».

و در کتابی دیگر گفته است: «گروهی به این کتاب اطمینان دارند و کاملاً آن را موثق می­دانند و گروهی دیگر کتاب او را ضعیف می­دانند، گروهی از محدثین ادعا می­کنند که آن کتابی که معروف به کتاب سلیم بن قیس است، کتابی کاملاً جعلی می­باشد و در مورد او و کتابش بسیار سخن گفته­اند، و در کتاب او آمده که امامان معصوم 13 نفر می­باشند و یا اینکه محمدبن ابوبکر در هنگام مرگ پدرش که حدود 60 سال سن داشته است، به نصیحت کردن پدرش پرداخته است».

و حر عاملی گفته است که تعدادی از علما رأی بر جعلی بودن کتاب سلیم بن قیس داده­اند و تنها همین دلیل کافیست تا کتابی را که در نظر آنان یکی از اصلی­ترین کتاب‌های مرجع آنان است از اعتبار بیندازد.

و دلیل دوم که بی اعتبار بودن کتاب بن قیس را اثبات می­کند این است که به غیر از أبان بن أبی عیاش، هیچ کس به روایت از سلیم بن قیس نپرداخته است، و أبان بن أبی عیاش کسی است که که همه بر ضعیف بودن و نامعتبر بودن او متفق القولند. محمدبن علی أردبیلی در جامع الرواه (ج 1 ص 9) در مورد او گفته است: «او یکی از تابعین ضعیف می­باشد که هیچ توجهی به او نمی­شود و یاران ما جعل کتاب سلیم بن قیس را به او نسبت می­دهند».

و ابن داود حلی در کتاب «الرجال ص 414 چاپ تهران» در مورد او گفته است که: «او به لحاظ حدیث بسیار ضعیف است و جعل کتاب سلیم بن قیس به او نسبت داده شده است».

و در مورد زندگینامه­ی سلیم بن قیس، ابن داود در کتاب «الرجال ص 460» به نقل از غضائری گفته است: «یک کتاب مشهور به او نسبت داده شده است ولی این کتاب کاملاً جعلی است چرا که او در آن کتاب گفته است که محمدبن أبوبکر در هنگام مرگ پدرش به نصیحت او پرداخته است.

و نیز گفته است که امامان معصوم به همراه زید 13 امام می­باشند، و سندهای مورد استناد او بسیار مختلف و متفاوت است و به غیر از أبان بن عیاش کسی دیگر از او حدیث روایت ننموده است، و در کتاب او منکرات آشکاری وجود دارد و من تصور می­کنم که تمامی این کتاب جعلی است».

و من می­گویم (مولف): علاوه بر تمامی این­ها، اهل تشیع نیز خود در این کتاب دست برده­اند و آن را دچار تحریف نموده­اند، و علوی حسنی در مقدمه­ی کتاب او در صفحه­ی 11 گفته است: «تفاوت در نسخه­های موجود آن در مقدار و تعداد احادیث موجود در این کتاب است، یکی از نسخه­های این کتاب که در یکی از کتابخانه­های نجف می‌باشد، تنها نصف این کتاب است، و یا نسخه­ی دیگر هم هست که بیشتر از این کتاب است و نسخه­ی علامه نوری/ بسیار کامل­تر است، و نسخه­ی محمد حر/ بسیار کامل­تر از نسخه­هایی است که دیده­ام.» پس این اصلی از اصول مورد اعتماد شماست که پایه­ها و ستون­های خودتان اعتراف می­کنند که کاملاً جعلی است، پس آیا به سوی این امور باطل و دروغ­هایی که آن مذهب اهل بیت می­نامند، اهل سنت را فرا می­خوانید؟!!.

4ـ هشام بن حکم

شیعه اصلاً دروغ و گمراه نمودن را حرام نمی­دانند مخصوصاً وقتی که قصد نصرت و یاری مذهبشان را داشته باشند. مثلاً عبدالحسین در دفاعش از هشام بن حکم دروغ گفته است همانطور که در محکوم نمودن زراره دروغ­های بسیاری ساخته است. این رافضی دوازده امامی در زندگینامه این شخص مجسم گرا (یعنی معتقد به جسم داشتن برای خداوند) یعنی هشام بن حکم گفته است: «او متهم به جسم گرایی و تجسیم است و او و افراد مثل او خواسته­اند که نور خدا را به خاطر حسادت به اهل بیت و دشمنی با آن‌ها از چراغ نور الهی خاموش کنند و ما آگاهترین افراد به روش او هستیم و تمامی احوال و گفته­های او پیش روی ماست، و او دارای تألیفات فراوانی در جهت یاری مذهب ماست که تا کنون به آن اشاره نکرده­ایم اما جایز نیست که گفته­های او بر ما پوشیده بماند و او از اسلاف ماست و از دست مل رفته است و برای کسی غیر از ما نیامده است...». [المراجعات ص 312]

و در جای دیگری می­گوید: «هیچ کس از گذشتگان ما بر چیزی که دشمنان به او نسبت داده‌اند، دست نیافته­اند...» [مراجعات ص 313]

من می­گویم: عقیده­ی تقیه­ و کتمان به عنوان پناهگاهی است برای شما که هر گاه امورتان افتضاح آشکار می­شود و هر گاه که دلایلتان برای اثبات سخنانتان کم است به آن پناه برید، و این یکی از مورد اعتمادترین علمای شیعه در زمینه­ی حدیث است یعنی محمدبن یعقوب کلینی است که در اصول کافی ج 1 ص 106 با سند از حسن بن عبدالرحمن حمانی روایت نموده که: «به أبو الحسن موسی بن جعفر÷ گفتم: به گمان هشام بن حکم خداوند یک جسم بی مانند است که علیم و سمیع و بصیر و قادر و ناطق است، و کلام و قدرت و علم همه در یک مجرای واحد جریان دارند که هیچ آثاری از آنان مشهود نیست. پس أبو الحسن موسی بن جعفر÷ گفت: خداوند او را نابود کند، اما بدان که جسم محدود است و کلام چیزی غیر از متکلم است. پناه بر خدا، من در پیشگاه خدا خود را از چنین سخنی تبرئه می­کنم، خداوند هیچ جسمی ندارد و در هیچ چیزی به تصویر در نیامده است...».

می­گویم که: صدوق این روایت را در التوحید ص 100 چاپ بیروت، و طبرسی در الاحتجاج ج 2 ص 155 روایت نموده­اند.

جرأت این رافضی را در این همه دروغ ببینید.

کلینی در اصول کافی ج 1 ص 104 از علی بن حمزه روایت نموده است که: «به أبو عبدالله÷ گفتم که از هشام بن حکم شنیدم که از قول شما روایت نموده که خداوند یک جسم آتشین نورانی است که شناخت او یک امر ضروری است و هر کسی که خداوند بر او منت نهاده باشد، به چنین معرفت و شناختی دست خواهد یافت. أبو عبدالله÷ گفت: پاک و منزه است آن کس که هیچ کس نمی­داند چگونه است و هیچ چیزی مانند او نیست و او سمیع و بصیر است...» می‌گویم که: شیخ صدوق در التوحید در ص 98 آن را روایت نموده است.

ای دشمن چه می­گویی در این باره، آیا کلینی و صدوق و طبرسی همان کسانی نیستند که تجسیم و به صورت کشیدن را در مورد کسی که با تألیفاتش مذهب شما را از دست دشمنان اهل بیت نجات داده و یا اینکه از پیروان آنان می­باشد، به ثبت رسانده­اند؟!!!.

کلینی در اصول کافی ج 1 ص 105 با سند از محمدبن فرج رخمی نقل نموده که: «به أبو الحسن در مورد هشام بن حکم درباره تجسیم نوشتم، و در مورد هشام بن سالم در مورد تصویر نمودن از تو سوال می­پرسم. و او به من نوشت: سرگشتگی سرگشتگان را به حال خود بگذار و از شر شیطان به خداوند پناه ببر و آنچه را که این دو هاشم[[1]](#footnote-1) می­گویند اصلاً گفتار مورد اعتنایی نیست».

و من می­گویم که: صدوق در التوحید ص 97 و در أمالیه ص 228 این روایت را نقل نموده است، خداوند این رافضی را رو سیاه گرداند که تا چه اندازه بر دروغ و بهتان جسور است.

و از محمدبن حکیم روایت شده که گفته: «گفته­ی هشام بن سالم جوالیقی را برای أبو ابراهیم÷ وصف نمودم، و این گفته­ی هشام بن حکم را نیز که می­گوید خداوند به صورت جسم است، برای او گفتم و او گفت: خداوند شبیه هیچ چیزی نیست».

من می­گویم که: به این ترتیب خداوند سبحان و بلند مرتبه ذمه اهل سنت را تبرئه می­کند آن زمان که حکم تجسیم و به جسم تصور نمودن را بر هشام بن حکم ثابت نمودند، خداوند شیخ الإسلام ابن تیمیه را رحمت کند آنگاه که در منهاج السنه (ج 1 ص 16) گفت: «اولین کسی که در اسلام بر این شناخته شده باشد که گفته باشد خداوند جسم است، هشام بن حکم بوده است...».

این است حال و روز رجال و گذشتگانتان ای دروغگویان تهمت­زن، که کاملاً افرادی زندیق و کافر می­باشند و امامانی که از آن‌ها حدیث روایت نموده­اند، آن‌ها را لعنت و نفرین کرده­اند، اینان پس از امامان بعد از شما آمده­اند و در دفاع از آنان به دروغ گفتن در مورد آنان پناه برده­اند.

کلینی در اصول کافی ج 1 ص 106 و صدوق در التوحید 99 از طریق یونس بن ظبیان روایت نموده­اند که گفته: «بر أبو عبدالله÷ وارد شدم و گفتم: هشام بن حکم سخن گفته است، اما من تنها به طور خلاصه می­گویم که در نظر او و به گمان او خداوند جسم می­باشد، چرا که اشیاء 2 شی­اند، جسم و فعل، جسم جایز نیست که صانع و سازنده باشد به معنای فعل، ولی جایز است که به معنای فاعل باشد. پس أبو عبدالله÷ گفت: «وای بر او. مگر او نمی­داند که جسم محدود و متناهی است و صورت و تصویر نیز محدود و متناهی است».

و از أبو علی بن راشد از أبو جعفر ثانی÷ روایت شده که گفته: «گفتم: فدایت شوم، یاران ما در مورد اینکه پشت سر هشام بن حکم نماز بخوانیم، دچار اختلاف شده­اند، پس گفت: ای أبو علی، در این مورد از علی بن حدید سوال کن. گفتم: سخن او را قبول کنم؟ گفت: بله. پس علی بن حدید را دیدم و به او گفتم: آیا ما پشت سر هشام بن حکم نماز بخوانیم؟ گفت: نه».

علاوه بر این سخنان در زمینه­ی گمراهی هشام بن حکم و یارانش که پیرو کامل او بودند، ما به این مسأله می‌رسیم که یاران این مرد که توسط آنان از هشام بن حکم روایت شده است، نماز خواندن پشت سر آنان مذمت شده است، پس شما ای دروغگویان از کسانی روایت می­کنید از که نماز خواندن پشت سر آنان نهی شده است بلکه این تهذیب کننده و حامی مذهب شما کسی است که در قتل امام موسی بن علی الرضا که خداوند از او و پدرانش راضی باشد، موثر بوده است. الکشی با سند از احمدبن محمد و او نیز از أبو الحسن الرضا÷ روایت نموده که:

و حتی امام معصوم او ـ البته معصوم از نظر شما ـ او را از سخن گفتن نهی می­کند، او از فرمان او پیروی نکرده است. الکشی با سند از اسماعیل بن زیاد الواسطی و او از عبدالرحمن بن الحجاج روایت نموده که گفته: «شنیدم که از جانب أبو الحسن÷ نامه‌ای به دست هشام بن حکم رسیده بود، و او گفت که: هیچ حرفی نزن. همانا من مأمورم که به تو دستور دهم که هیچ حرفی نزنی و او گفت که: چطور است که هشام می­تواند حرف بزند اما من نمی­توانم حرف بزنم؟ گفت: من مأمورم که به تو دستور دهم که حرف نزنی و من حامل این پیغامم به سوی تو. أبو یحیی گفت: هشام بن حکم تا یک ماه از سخن خودداری نمود، اما پس از آن دوباره شروع به سخن گفتن نمود. عبدالرحمن بن حجاج نزد او آمد و به او گفت: سبحان الله یا أبا محمد! تو حرف زدی در حالی که از آن نهی شده بودی! گفت: کسی مثل من از سخن گفتن نهی نمی­شود.

من می­گویم: امامش از او خواسته است که سکوت کند تا او یعنی امامش کشته نشود، اما چرا هشام اصلاً سکوت نکرده مگر بعد از آنکه امامش با آن چیزی مواجه شد که پروردگارش از آن نهی نموده بود؟؟؟.

از گفته­های علمای اهل سنت در مورد او به گفته­ی شیخ الاسلام بن تیمیه اشاره کردیم که گفته بود: هشام بن حکم اولین کسی بوده که در میان مسلمانان، گفته است خداوند به صورت جسم است.

حافظ ابن حجر عسقلانی در مورد او می­گوید:

«هشام بن حکم أبو محمد شیبانی اهل کوفه بوده و ساکن بغداد، و او یکی از بزرگان رافضی­ها و از افراد مشهور آنان می­باشد. او یک مجسِّم و تصویرگرا و تجسیم کننده بوده است. به گمان او، طول جسم پروردگارش هفت وجب ـ البته با وجب پروردگارش می‌باشد، و دوباره به گمان او علم پروردگارش جدید می­باشد. این قضیه را ابن حزم گفته است، و ابن قتیبه در مختلف الحدیث گفته که: او از غلو کنندگان و دروغگویان بوده است و از قائلین به جبر شدید بوده است، و امور محالی را که هیچ عاقلی در بطلان و نفی آن تردید ندارد، جایز شمرده است. او در کلبه سکونت داشته است و به یحیی بن خالد پیوسته است. محمدبن اسحاق ندیم گفته که او نسبت به هنر سخن­ورزی کاملاً آشنا بوده است و تألیفات فراوانی دارد...».

ابن طاهر بغدادی گفته است:

«به گمان هشام بن حکم، معبود و پروردگارش یک جسم محدود متناهی که دارای طول و عرض است و عمق دارد و طولش برابر عرضش و نیز برابر عمق و ارتفاعش است و همچنین گفته که: میزان طولش بیشتر از میزان عرضش نیست و نیز به گمان او، خداوندش یک نور درخشان است که همچون یک قالب نقره­ای صیقل داده شده و صاف و همچون یک مروارید کاملاً گِرد و مدوّر می­درخشد و نیز گمان کرده که خداوند دارای رنگ و طعم و بو و جسم است و رنگش همان طعمش است و طعمش همان بویش و بویش همان جسمش است و البته این رنگ و طعم را چیزی غیر از وجود خداوند نمی­داند، بلکه در نظر او، خداوند همان رنگ و طعم است. سپس گفته که: ابتدا خداوند بود و مکان نبود، سپس خداوند مکان را آفرید تا در آن حرکت کند، پس مکانش را با حرکتش به حرکت درآورد، پس در آن به حرکت درآمد، و مکان او همان عرش اوست و بعضی­ها از قول هشام می‌گویند که در مورد پروردگارش گفته است که خداوند هفت وجب است، البته با وجب خودش، گویی که هشام خدا را با انسان مقایسه نموده، چرا که هر انسانی به طور معمول با اندازه­ی دست خودش هفت وجب است.

أبو هذیل در تعدادی از کتاب‌هایش گفته که او در مکه در کنار کوه أبو قبیس با هشام بن حکم دیدار نمود و از او پرسیده که: کدام یک بزرگتر است پروردگار تو یا کوه هشام به کوه اشاره نموده که پروردگار او بر این کوه بالا رفت و این کوه از پروردگار او بزرگتر است و ابن راوندی در یکی از کتاب‌هایش روایت می­کند که هشام گفته که: بین خداوند و بین اجسام محسوس از بعضی جهات تشابه وجود دارد و اگر این تشابه­ها نبود، وجود این اجسام بر او دلالت نمی­نمود. جاحظ نیز در تعدادی از کتب‌هایش از زبان هشام نقل کرده که: خداوند آنچه را که در زیر زمین است توسط شعاع نوری که از وجود او می­آید و در عمق زمین فرو می­رود، می­داند و نیز گفته‌اند که اگر تماس نور او با اجسام پشت پرده و مخفی نبود، خداوند پشت آن‌ها را نمی­دید و هیچ علمی نسبت به آن‌ها نداشت و أبو عیسی وراق در کتابش نقل نموده که تعدادی از یاران هشام بن حکم به او گفته­اند که خداوند عزوجل در حالت­ تماس با عرش خود است و آواز عرش زیادتر و برتر نبوده و روایت شده که هشام علاوه بر ضلالت و گمراهیش در توحید، در صفات خدا نیز دچار گمراهی بوده است. او گفته که خداوند همچنان و همیشه دارای علم بوده است نسبت به اشیاء و او تصور کرده که خداوند بعد از اینکه نسبت به اشیاء علمی نداشته، نسبت به آن‌ها علم به دست آورده است، و علم نیز یک صفت است که نه تمام آن و نه چیزی غیر از آن و نه قسمتی از آن، اصلاً مربوط به وجود خداوند نیست و گفته که به علم خداوند نباید گفت قدیم یا جدید، چرا که علم یک صفت است و به گمان او صفت قابل وصف نیست.

و در مورد قدرت خدا و سمع و بصر و حیات و اراده­ی خدا گفته که این‌ها نه قدیم­اند و نه جدید، چرا که صفت وصف نمی­شود و در مورد این صفات گفته که: این‌ها نه مربوط به وجود خدا است و نه مربوط به غیر خدا و نیز گفته که: اگر او همچنان نسبت به معلومات آگاه باشد، همانا این معلومات ازلی هستند، چرا که درست نیست او عالم باشد مگر به معلومی که موجود است، گویی که او علم به معدوم را نفی می­کند. و نیز گفته که: اگر خداوند نسبت به اعمال بندگانش پیش از وقوع فعل از جانب آنان آگاه باشد، دیگر اختیار و تکلیف بندگانش صحیح نیست هشام در مورد قرآن می­گوید که: آن نه خالق است و نه مخلوق و نمی­گوید که آن غیر مخلوق است چرا که آن صفت است و در نظر او صفت قابل وصف نیست و هشام عصیان و نافرمانی را از سوی انبیا جایز می­داند در حالی که قائل به عصمت امامان از گناه است.

و گمان کرده که رسول اکرمص در گرفتن فدیه از اسیران جنگ بدر عصیان پروردگارش را نموده است. اما خداوند او را بخشیده و اینگونه از بخشش خود تعبیر نموده که: «لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر» [خداوند گناهان گذشته و آینده­ی تو را بخشیده است.] و او به این ترتیب بین پیامبر و امام فرق نهاده است.

و این فرق این است که پیامبر هر گاه مرتکب عصیان شود، توسط وحی نسبت به خطایش آگاه و متوجه می­شود، اما از آنجا که امام بر او وحی نازل نمی­شود، پس لازم است که معصوم از گناه باشد. هشام دارای مذهب امامیه بود و البته معصیت را برای پیامبران جایز می­دانست. همچنین قائل به نفی نهایت جسم بود و نیز نظام ابطال جزء که اجزای آن تجزیه نمی­شود، از اعتقادات اوست. زرقان از او نقل می­کند که گفته اجسام در همدیگر داخل می­شوند همچنانکه تداخل دو جسم لطیف را در یک محل و جایگاه واحد جایز می­دانند و زرقان دوباره از او نقل نموده که: انسان دو جزء است، بدن و روح. بدن مرده است و روح حساس و درک کننده و فاعل است و نوری از نورهاست و هشام درمورد زلزله گفته که: زمین مرکب از طبیعت­ها و سرشت­های مختلف است که همدیگر را نگه می­دارند. هر گاه یکی از این طبیعت­ها ضعیف شود، طبیعت دیگری بر آن غلبه می­کند و این زلزله می­شود. پس هر گاه طبیعت ضعیف شود، این موجب نقصان است و زرقان در جای دیگری نقل نموده که هشام راه رفتن بر آب را برای غیر پیامبران جایز شمرده است در حالی که خود او ظهور نشانه­های معجزه­ را برای غیر پیامبران جایز نمی­دانسته است».

این‌ها گفته­های عالمان اهل سنت بود و ما بحث و تحقیق در این قسمت را با این سخن به پایان می­بریم که هشام بن حکم از شاگردان أبو شاکر الدیصانی بوده که یک زندیق بوده است، پس با این دلایل مدافعین هشام دچار شکست و نا امیدی می­شوند.

5ـ جابر بن یزید جعفی

جابر از جمله کذابین جعل­کننده­ی دروغگو بوده که روایت‌های شیعه را همین روایت‌های جابربن یزید جعفی تأمین می‌کند و حر عاملی در مورد او می­گوید که: «او فرد مورد اعتماد ابن غضائری بوده و بجز او علمای دیگر غیر او علما او را به جهت حدیث بسیار ضعیف می­دانند اما بهتر آن است که به عنوان یک فرد مورد اعتماد قرار داده شود...».

گفتم: عبدالحسین در کتاب مراجعات (المراجعه 16 شماره 13 ص 75) از جابر دفاع نموده است و گفته که جابر هفت هزار حدیث را نقل نموده، البته در روایتی گفته شده که پنج هزار حدیث را نقل نموده است، که هیچ یک از این مقدار حدیث ولو یک حدیث را جابر بر زبان نرانده است و عبدالحسین نیز تنها به لحاظ مقدار زیاد روایاتش از او دفاع نموده است. حر عاملی گفته است که: «... جابر هفت هزار حدیث را از باقر÷ روایت نموده است و صدو چهل هزار حدیث دیگر را نیز روایت نموده است و ظاهراً هیچ کس به اندازه­ی جابر به طریق مستقیم و بی واسطه از امامان÷ این مقدار زیاد حدیث را روایت ننموده است، پس به همین دلیل جابر دارای منزلت بسیار والائیست نزد این امامان، چرا که طبق گفته­ی خود امامان که می­گویند، ما باید قدر و منزلت مردان را نزد آنان طبق میزان روایت این مردان از آنان بدانیم و تشخیص دهیم».

من می­گویم: پیش­تر گفته­ی حر عاملی نقل شد که در مورد جابر از قول الکشی آمده بود که جابر مورد مذمت واقع شده و نیز بعضی از علمای شیعه او را به لحاظ حدیث ضعیف می­دانند و من اینجا اضافه می­کنم که جابر آدم دروغگویی است. الکشی با سند صحیح از زراره بن أعین که بسیار مورد اعتماد و نزد آنان موثق است، روایت نموده که زراره گفته که: «از أبو عبدالله÷ در مورد أحادیث روایت شده توسط جابر سوال نمودم».

او گفت: من به غیر از یک بار، دیگر او را نزد پدرم ندیده­ام و تنها یک بار هم نزد من آمده است».

من می­گویم: پس تکلیف هفت هزار حدیث از امامی که تنها یک بار نزد او رفته و این احادیث را زراره از او نقل نموده، چه می­شود؟ و نیز تکلیف صدوچهل هزار حدیث باقیمانده چه می­شود؟!!.

و گفته­ی سید هاشم معروف را نیز بر این‌ها اضافه می­کنم که گفته: «جابر جعفی در میان رجال حدیث جزء متهمین به حساب می­آید.» و نیز در جایی دیگر گفته که: «در سند این روایت، صباح مرنی و جابر جعفی جای دارند که هر دو نفر آنان جزء افراد ضعیف در حدیث می­باشند. و در مورد جابر هم تهمت و هم ستایش گفته شده است و اکثراً بر این عقیده­اند که جابر دچار اختلال بوده و بسیاری چیزها را با هم قاطی می­کرده است».

هاشم معروف در قسمت زندگینامه­ی عمر شمر، گفته است که: «مؤمنان او را در میان رجال حدیث به عنوان شخصی ضعیف به حساب می­آورند و جعل احادیث را در کتاب‌های جابر به او نسبت می­دهند».

و نیز «عمر احادیثی را در کتاب‌های جابر جعفی داخل نموده و این احادیث را به جابر نسبت داده است».

و من می­گویم که: این نیز ضعف دیگری است که به تنهایی کافیست تا روایات جابر جعفی را از اعتبار ساقط کند. پس جواب عبدالحسین و امثال او که به سوی پیروی از مذهبی فرا می­خوانند که بر پایه­ی روایات جابر و امثال او بنا شده، در برابر چنین ضعف بزرگی چیست؟!!.

و علمای اهل سنت، عدالت چنین مردی را ساقط می­دانند که دروغگوئیش از طریق ﴿وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا﴾ [یوسف: 26]. «و شاهدى از خانواده آن زن شهادت داد». برای ما معلوم و مشخص شد. حافظ ذهبی گفته که: زهیربن معاویه گفته که شنیدم جابر می‌گوید: من پنجاه هزار حدیث را نزد خود دارم که تا کنون یکی از آن‌ها را نیز بر زبان نرانده­ام. سپس حدیثی را روایت نمود و گفت: این جزء آن پنجاه هزار حدیث بود.

گفتم: شیعه در مورد او چنین روایتی را نقل نموده­اند که ما در رساله­یمان تحت عنوان «أبو هریره و گروه کینه­جویان» این روایت را نقل نمودیم.

سلام ابن أبی مطیع گفته که: جابر جعفی به من گفته که: «من پنجاه هزار باب از علم را نزد خود دارم که آن‌ها را برای کسی نگفته­ام. سلام می‌گوید که من نزد ایوب آمدم و این سخن را برای او گفتم و او گفت که: اکنون باید گفت که او دروغگوست».

و امام أبو حنیفه/ گفته که: در میان تمامی کسانی که دیده­­ام، کسی را فاضل­تر از عطا ندیده­ام و کسی را دروغگوتر از جابر ندیده­ام. هیچ چیزی را به او نمی­گفتم مگر اینکه او حدیثی را در آن مورد برای من روایت می‌نمود و به گمان خودش چندین و چند هزار حدیث را نزد خود داشت که آن را بر کسی برملا نساخته بود».

و ثعلبه گفته که: جابر جعفی را خواستم، لیث بن أبی سلیم به من گفت: پیش او نرو، او دروغگوست. و نسائی و دیگران نیز گفته­اند که: او مردود و غیر قابل اعتبار است.

و یحیی گفته که: حدیث و سخن او نوشته نمی­شود و قابل احترام هم نیست.

و جابربن عبدالحمید گفته: من جائز و حلال نمی‌دانم که از جابر روایت کنم و دوباره گفته که: او دروغگوئیست که به رجعت ایمان دارد.

و عباس دوری گفته که: جابر دروغگوئیست که هیچ ارزشی ندارد.

و شهاب بن عباد گفته که: شنیدم که أبو الأحوص می­گوید: من هر گاه از کنار جابر جعفی عبور می­کردم، از خداوند طلب بخشش و خیر می‌نمودم.

و سفیان گفته که: یک بار سخنی را از جابر جعفی شنیدم که سریع آمدم چرا که ترسیدم به خاطر سخن دروغ و کفرآمیز او، سقف بر ما سقوط کند.

و ابن حیان گفته که: او یک شراب خوار از میان یاران عبدالله بن سبأ بود.

و سفیان گفته که: او به رجعت ایمان داشته است.

و جوزجانی گفته که: او یک آدم دروغگوست که من از احمد در مورد او سوال نمودم و او گفت که: عبدالرحمن او را ترک نمود[[2]](#footnote-2) و از آن پس راحت شد.

و جابربن یزید جعفی در سرشار نمودن اهل تشیع توسط روایاتی که در مورد خداوند عزوجل تهمت وارد نموده، مشارکت داشته است. کلینی در اصول کافی (ج 1 ص 417 چاپ تهران) با سند از جابر جعفی روایت نموده که گفته: جبرئیل÷ این آیه را اینگونه بر محمد ص نازل نمود: «وان کنتم في ریب مما نزلنا علی عبدنا في علي فأتوا بسورة من مثله» «و اگر شما نسبت به آن چیزی که در مورد علی بر بنده­یمان محمدص نازل نمودیم، شک دارید، پس سوره­ای مانند آن را بیاورید».

و کلینی از او در اصول کافی (ج 1 ص 424) روایت نموده که: از أبو جعفر محمد باقر روایت شد که گفته: این آیه به این صورت نازل شده که: «ولو أنهم فعلوا ما یوعظون به في علي لکان خیراً لهم».

«و اگر آنان نسبت به آنچه که در مورد علی بدان توصیه و نصیحت شده، عمل می­نمودند، همانا این برای آنان بهتر بود».

و کلینی در جای دیگری (ج 1 ص 417) از طریق جابر جعفی از أبو جعفر÷ روایت نموده که گفته: جبرئیل÷ این آیه را به این صورت بر محمدص نازل نموده که: «بئس ما أشتروا به أنفسهم أن یکفروا بما أنزل علی الله في علي بغیاً». «چه بد معامله­ای برای نفس خود انجام داده­اند کسانی که نسبت به آنچه که بر علی نازل شده بخواهند سرسختانه کفر بورزند».

من می­گویم: اما اینان دارای دینی هستند که هر کس آن را کتمان کند و بپوشاند، خداوند او را عزیز و گرامی می­دارد و هر کسی آن را فاش سازد، خداوند او را ذلیل خواهد نمود، پس رافضی­ها نیز در آنچه که ادعای آن را دارند دروغ می­گویند و چیزی را ظاهر می­سازند که در واقع در درون آنان نیست.

و طبق آنچه که در اصول کافی (ج 1 ص 412) آمده، جابر جعفی از امام أبو جعفر÷ روایت نموده که: به أبو جعفر گفتم که چرا علی÷، امیرالمومنین نامیده شده است؟ و او گفت که: خداوند او را بدین نام نامیده است و در کتابش چنین آمده است که: «وإذ أخذ ربك من بني آدم من ظهورکم ذریتهم وأشهدهم علي أنفسهم ألست بربکم ومحمداً رسولي وأن علیاً أمیر المؤمنین» «و آنگاه که خداوند از ظهور بنی آدم، فرزندان آنان را گرفت و از آنان شهادت گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم و آیا محمد فرستاده­ی من نیست و آیا علی، امیر المؤمنان نیست؟».

و جابر جعفی طبق آنچه که در اصول کافی (ج 1 ص 228) آمده، روایت نموده که: شنیدم أبو جعفر÷ می­گوید: هر کس ادعا کند که تمامی قرآن را جمع­آوری نموده، دروغ گفته است و هیچ کس جز علی­بن أبی طالب و امامان بعد از او، قرآن را آن طور که خداوند نازل نموده، جمع و حفظ و نگهداری نکرده است. و این روایت چنانکه آشکار است، در برگیرنده­ی تهمتی بزرگ نسبت به قرآن است که: «ما أدعی أحد أنه جمع القرآن کما أنزل الا کذاب» «هر کس ادعا بکند که قرآن را همانگونه که نازل شده، جمع‌آوری نموده، به حقیقت که دروغگویی آشکار است». و این تهمت بزرگی است نسبت به این قرآنی که مسلمانان آن را می‌خوانند و به این صورت مرتب و مجلّد وجود دارد و آن هم قرآنی که عثمان بن عفانس ان را جمع­آوری نموده است و معنی این سخن این است که این قرآن حاضر که در دست ماست، تمامی این چیزی نیست که نازل شده است و دقیقاً به همان صورتی نیست که نازل شده است پس در این روایت خوب دقت کن تا این امر برای تو روشن شود و البته این روایت کلینی در اصول کافی (ج 1 ص 228) این امر را واضح­تر می­سازد، آنجا که از طریق جابر جعفی از أبو جعفر÷ روایت نموده که: هیچ کس نمی­تواند ادعا کند که تمام قرآن به طور کامل و ظاهر و باطن آن نزد اوست به غیر از أوصیا و امامان».

و معنی این روایت این است که قرآنی که اکنون در دستان ماست، تمام قرآن نازل شده نیست، به دلیل اینکه آن کسی که قرآن را جمع­آوری نموده، از أوصیا و معصومین نبوده است. ای صاحب خردان از این سخن پند بگیرید!!.

امام صادقس گفته که: «ما اهل بیت کاملاً راستگوییم و همواره کسانی دروغگو پیدا می­شوند که بر ما دروغ ببندند و با دروغ­هایی که در مورد ما می­گویند، سخن صادقانه­ی ما را نزد مردم از اعتبار ساقط می­کنند».

و جابر جعفی نیز یکی از همین دروغگویان است که او همواره تلاشش بر این بوده که رذیلت­ها را با هم گرد آورد و او که جزء آن دسته­ای بوده که نمایان شدن فرج کنیز را مباح دانسته است، و این امر را آن شیعه­ی یعنی محمدبن محمدبن نعمان، معروف به المفید از او روایت نموده است.

پس اهل تشیعی که هیچ اعتمادی به روایات اصحابش ندارند، دیگر جوابشان در مورد آنچه که جابر جعفی و زراره بن أعین و سلیم بن قیس روایت می­کنند، چیست؟!!.

این انسان‌های ساده‌ی نفهم مردم را به سوی مذهب اهل بیت دعوت می‌کنند و مذهب اهل بیتی که به سوی آن فرا می‌خوانند، همان مذهبی است که متشکل از روایات این دروغگویان است، و مردم عوام در میان آنان در این مذهب متوجه مناقب و فضایل و خصلت‌های خوبی نمی‌شوند که از طریق کتاب‌های اهل سنت وارد مذهب آنان شده است، این است فهم آنان نسبت به مذهبشان، و ما می‌بینیم که پیامبر اکرمص به علی گفته که: «يا علي! لا يحبك الا مؤمن و لا يبغضك الا منافق» «ای علی! تنها انسان مؤمن تو را دوست خواهد داشت و تنها انسان منافق بر تو کینه خواهد ورزید».

ولی آیا یک انسان عامی شیعه می‌داند که آن دسته از روایت‌هایی که کاملاً قبول آن‌ها را دارد و در مورد آن یقین دارد و آن را به اهل بیت منسوب می‌کند, همه از طریق زراره بن اعین، مردی که کاملاً به منظور تمسخر، ریش امامش را تف کرده است، روایت شده‌اند...نه، یک عامی این را نمی‌داند.

و آیا می‌داند که مذهبی که از طریق آن خدا را می‌پرستد، از طریق روایات کسانی به او رسیده است که ادعا دارند قرآن دچار تحریف شده است. بله، این را هم نمی‌دانند.

6- ابو بصير ليث بن بختری مرادی

عبد الحسین در کتاب المراجعات، او را جزو رجال شیعه و بزرگان آن‌ها که مفتخر به حضور در محضر امام باقر و امام صادق و خدمت نمودن آنان شده است ذکر می‌کند و البته این طبق گفته‌های عبدالحسین است . موثقترین عالم شیعه در زمینه جرح و تعدیل، یعنی ابو عمر الکشی با سند از شعیب بن یعقوب روایت نموده که: از ابوالحسن در مورد مردی سوال نمودم که با زنی شوهردار ازدواج می‌کند اما نمی‌داند که آن زن شوهر دارد، که حکم چنین مرد و زنی چیست؟ و او گفت : باید زن را رجم نمود، اما مرد هیچ گناهی ندارد، چرا که از شوهردار بودن زن خبر نداشته است. من این مسأله را نزد ابو بصیر مرادی گفتم: و او گفت: به خدا قسم که جعفر به من گفته که: زن باید رجم شود و مرد را باید شلاق زد، و او در حالیکه با دستش سینه­اش را می­خواراند، گفت: گمان می­کنم که این دوست ما هنوز علمش کامل نشده است. از طریق این روایت می­توان به روشنی فهمید که أبو بصیر، امام أبوالحسن را تکذیب نموده است یا اینکه او امام جعفر را نیز تکذیب نموده است، و به این ترتیب او را تکذیب و متهم ساخته است.

حال بگوئید که دروغگو کیست؟ آیا یکی از این دو امام معصوم دروغگو هستند (پناه بر خدا)، یا أبو بصیر؟!!.

ما این را به عهده­ی عبدالحسین می­گذاریم تا این موضوع را بعد از این گفته­ی أبو بصیر برای خود تفسیر کند که گفته: «گمان می­کنم که این دوست ما هنوز علمش کامل نشده است».

و همچنین الکشی با سند از ابن أبی یعفور روایت می­کند که: «ما مال فراوانی را آوردیم تا به حج برویم، و ما گروهی بودیم که أبو بصیر مرادی نیز در بین ما بود. بعد ادامه می­دهد که: به أبو بصیر گفتم که، تقوای خدا را پیشه کن و با مال و دارایی خودت حج کن چرا که تو دارایی زیادی داری و أبو بصیر گفت: ساکت شو. اگر تمامی دنیا در دست دوست تو قرار گیرد، لباس خود را بر آن خواهد کشید و تمامی آن را از آن خود خواهد نمود».

و منظور از «دوست تو»، طبق تفسیر امام هاشم معروف، امام معصوم می­باشد.

و الکشی با سند از حمادبن عثمان روایت می­کند که: «من و ابن أبی یعفور و شخصی دیگر با هم به سوی حیره یا مکان­های دیگری به راه افتادیم و در آن حین به یاد دنیا و مال آن افتادیم, و أبو بصیر مرادی گفت: اگر دوست شما آن را به دست آورد، کاملاً تحت تأثیر آن قرار خواهد گرفت. و حماد گفته که: أبو بصیر چرت زد و سگی به سویش آمد و خواست به سویش ادرار کند و بشاشد و من رفتم تا سگ را از او دور کنم، که ابن یعفور گفت: او را به حال خود بگذار و حماد گفت که: این سگ بر او حمله برد تا اینکه در گوش او شاشید.

من می­گویم که: ابن أبی یعفور کاملاً نزد شیعه شناخته شده است. او کسی بوده که دور کردن سگ را منع کرده است چرا که در نزر او أبو بصیر کاملاً شایسته­ی آن چیزی بوده که سگ بر سر او آورده و حتی بیشتر از این‌ها نیز.

و دوباره الکشی با سند از حماد الناب روایت نموده که: «ابو بصیر بر درگاه أبو عبدالله نشست و منتظر اجازه شد اما أبو عبدالله به او اجازه نداد. ابو بصیر گفت: اگر هدیه و پیشکشی با ما بود، به ما اجازه ورود می‌داد، و گفت: سگی به سوی او آمد و در صورت أبو بصیر شاشید.» أبو بصیر گفت: اَه، اَه، این چیست؟ هم­نشین او گفت: این سگی است که در صورت تو شاشیده است.

پس صاحب المراجعات این عدم اجازه­ی امام به أبو بصیر را چگونه تفسیر می­کند؟!!

و این گفته­ی أبو بصیر را چگونه تفسیر می­کند که گفته: «اگرهدیه ای با ما بود، به ما اجازه‌ی ورود می‌داد.» پس آیا این است همان خدمتی که أبو بصیر نزد صادق به آن مفتخر شده بود؟.

آیا این دجال از دفاع کردن از چنین انسانی خجالت نمی­کشد؟!!.

شاه عبدالعزیز دهلوی/ راست گفته وقتی که در مورد أبو بصیر می‌گوید: که او جزء آن دسته ازراویان شیعه است که جعفر صادق او را از مجلس خود بیرون رانده است، باین وجود اهل تشیع در روایت‌هایشان به او اعتماد می­کنند.

و از شعیب عقرقونی روایت شده که گفته: «من نزد أبو عبدالله÷ بودم و أبو بصیر نیز با ما بود. گروهی از مردم اهل جبل نیز بودند که در مورد قربانی­های اهل کتاب از او سوال می­نمودند. أبو عبدالله÷ به آنان گفت: شما آنچه را که خداوند عزوجل در کتابش گفته، شنیده­اید. آن‌ها گفتند: ما دوست داریم که تو به ما بگویی دقیق حکم آن چیست؟ پس أبو عبدالله به آنان گفت: آن را نخورید. هنگامی که بیرون رفتیم، أبو بصیر گفت: آن را بخور. گناه آن بر گردن من، من خودم از أبو عبدالله و پدرش شنیدم که هر دو به خوردن آن دستور می­دادند. پس ما هر دو نزد أبو عبدالله بازگشتیم. أبو بصیر به من گفت: از او بپرس. من نیز به او گفتم: فدایت شوم، رای شما در مورد قربانی­های اهل کتاب چیست؟ و او گفت: آیا تو صبح پیش ما نبودی و نشنیدی که چه گفتم؟ گفتم: بله و او گفت: آن را نخور».

و این مرد جزء آن دسته از راویان شیعه­ایست که صاحب المراجعات، خوانندگان را نسبت به صداقت او به دچار خوشبینی کرده است و تو اکنون از طریق اعتراف موثق­ترین منابع شیعه به حقیقت این راویان پی برده­ای.

استاد محب­الدین الخطیب/ گفته که: «در میان رجال آن‌ها بیشتر از یک نفر با کنیه‌ی أبو بصیر وجود دارد، از جمله عبدالله بن محمد اسدی و لیث بن بختری مرادی و علمای اهل تشیع در زمینه­ی جرح و تعدیل، گفته­اند که امام جعفر صادق از أبو بصیر لیث بن بختری بسیار متنفر بوده و از او خسته گشته است. و البته یاران امام صادق در برابر أبو بصیر دارای مواضع گوناگونی بوده­اند. ابن غضائی شیعی گفته که: به نظر من تهمت­هایی که به لیث وارد است در مورد دین او است نه سخنان او، پس به عقیده‌ی من کاملاً مورد اعتماد است. می­گویند که: تهمت­هایی که به دین او وارد شده اصلاً موجب تهمت به سخنان او نمی­شود».

می­گویم: استاد خطیب با هاشم معروف حسینی کاملاً موافق است آنجا که هاشم معروف گفته است: تنها 4 نفر دارای کنیه­ی أبو بصیر هستند که عبارتند از: أبو بصیر عبدالله بن محمد أسدی و أبو بصیر علیاء بن دراع و أبو بصیر یحیی بن أبوالقاسم و أبو بصیر لیث بن بختری، و تمامی این‌ها جزء متهمین هستند، و البته مهمترین آن‌ها أبو بصیر لیث بن بختری است که گروهی او را مورد اعتماد می­دانند و گروهی به او تهمت می­زنند و فساد عقیده را به او نسبت می­دهند. از ابن ابی یعفور نقل شده که گفته: با پول و دارایی خودت به حج برو چرا که تو ثروت فراوانی دارای. اما أبو بصیر به او گفته که: خفه شو. قسم به خدا اگر تمامی دنیا به دست دوست تو بیفتد، ردای خود را بر آن می­کشد و چیزی از آن را به کسی نخواهد داد و منظور او امام÷ بوده است».

7ـ أبو حمزه ثمالی ثابت بن دینار

عبدالحسین موسوی در کتاب المراجعات گفته: «... و از جمله رجال حدیث، أبو حمزه ثمالی بن دینار می­باشد که جزء معتمدترین و مشهورترین سلف صالح ماست که از أئمه‌ی ثلاثه یعنی امام صادق و امام باقر و امام زین العابدین کسب علم نموده است».

می­گویم: تو می­گویی که او جزء معتمدترین أسلاف ماست. اما اسلاف شما ثابت نموده­اند که أبو حمزه شراب می­نوشیده است. این محمدبن عمربن عبدالعزیز الکشی است که اصلی­ترین و اصولی­ترین عالم آنان در جرح و تعدیل می­باشد که با سند از محمدبن حسین بن أبی خطاب روایت می­کند که گفته: من و عامربن عبدالله بن جذاعه الأزدی و حج بن زائده در کنار دروازه­ی باب الفیل نشسته بودیم که أبو حمزه ثمالی ثابت بن دینار بر ما وارد شد، و به عامربن عبدالله گفت: ای عامر! تو أبو عبدالله÷ را بر من شوراندی من گفتم: أبو حمزه شراب می­نوشد؟ أبو عامر گفت: من أبو عبدالله÷ را بر تو نشوراندم و تحریک ننمودم. اما از أبو عبدالله÷ در مورد مسکرات سوال نمودم و او گفت: هر مسکری حرام است و أبو عامر گفته: اما أبو حمزه آن را می­نوشد. أبی خطاب می­گوید: أبو حمزه در آن حال گفت که: هم­اکنون از خداوند طلب بخشش می­کنم و نزد او توبه می­کنم».

الکشی این روایت را از طریق علی بن حسن بن فضال نیز روایت نموده است. پس آن را رها کنید این همان شخص مورد اعتماد و سلف شماست که اعتراف به نوشیدن شراب و مسکرات می­کند ولی با این وجود نسبت به آنچه که روایت نموده، اعتماد کامل دارید و او را جزء معتمدترین و مورد یقین­ترین علمای خود به حساب می­آورید.

گفته­های علمای اهل سنت در باره این شخص:

امام أحمد گفته که: او شخص ضعیفی است در زمینه­ی حدیث که هیچ ارزشی ندارد.

و ابن معین گفته: هیچ ارزشی ندارد.

أبو زرعه گفته: سخنان او سست می­باشد.

أبو حاتم گفته: سخنان او سست است و سخنانش را نوشته است اما بدانها استناد نمی­شود.

جوزانی گفته: سخنانش پوچ و بیهوده است.

نسائی گفته: اصلاً مورد اعتماد نیست.

عمربن حفص بن غیاث گفته: پدرم سخنان أبو حمزه الثمالی را اصلاً مورد استناد قرار نمی­داد. ابن عدی گفته: ضعف او در روایت‌هایش کاملاً مشخص است و او در روایت‌هایش بسیار ضعیف­تر از دیگران می­باشد.

ابن اسعد گفته که: در هنگام خلافت أبو جعفر فوت نموده و البته بسیار ضعیف بوده است.

یزیدبن هارون گفته: او معتقد به رجعت است.

و أبو داود گفته که: ابن مبارک نزد او آمد و صحیفه­ای را به او داد که حدیث بدی در مورد عثمانس در آن بود، پس او صحیفه را به کنیزش باز پس داد و گفت: به او بگو خداوند تو و صحیفه­ات را روسیاه و زشت گرداند.

یعقوب­بن سفیان گفته: او ضعیف می­باشد.

البرقانی از دار قطنی نقل نموده که: او کاملاً مردود و غیر قابل اعتماد است.

ابن حبان گفته: او در زمینه­ی نقل اخبار و روایات بسیار دچار توهم و خیالپردازی شده تا اینکه در اثر غلو زیادش در مورد شیعه، از حد مورد استناد و احتجاج گرفتن خارج شده است.

و عقیلی و دولابی و ابن جارود او را جزء ضعفا در زمینه­ی روایت حدیث به حساب آورده­اند.

این‌ها گفته­های علمای جرح و تعدیل در مورد أبو حمزه بود که همگی او را در مورد احتجاج قرار دادن و استناد به گفته­های او از اعتبار ساقط می‌دانند. پس آیا نعوذ بالله سخنان اینان را تکذیب کنیم یا اینکه گفته­های کسی را تصدیق کنیم که عقیده­ی او، دروغ و کتمان و گمراه نمودن را برای او مباح می­داند؟!!.

پناه بر خدا اگر ما این رافضی را به خاطر تقیه تصدیق کنیم و در دینمان بر او اعتماد کنیم.

8ـ محمد بن علی بن النعمان الأحول

این مرد نزد علمای اهل سنت با نام «شیطان الطاق» شناخته شده است، و هشام بن الحکم که نزد آنان (اهل تشیع) بسیار مورد اعتماد است در رد این گمراه کتابی را نوشته با نام «الرد علی شيطان الطاق».

و محمدبن یعقوب کلینی که در حدیث بسیار مورد اعتماد شیعه می­باشد، با سند از ابراهیم بن محمد الخزار و محمدبن حسین روایت می­کند که آن دو گفته­اند: «ما نزد ابو الحسن رضا÷ رفتیم و برای او شرح دادیم که محمد رسول اللهص پروردگارش را در شکل یک جوان تنومند در حدود سی سال دیده است و گفتیم که: هشام بن سالم و صاحب الطاق می­گویند که: پروردگار در میان مخفیگاه خود است, سپس امام حسن رضا÷ گفت: خدایا تو پاک و منزهی، به حقیقت تو را آنچنان که باید نشناخته­اند و وحدانیت تو را قبول نکرده­اند به همین خاطر می­خواهند تو را توصیف کنند...» عبدالحسین در المراجعات از این افراد و در رأس آنان مؤمن الطاق که صاحب الطاق نامیده می­شود، دفاع نموده است و به گمان او، به آنچه که دشمنان (یعنی اهل سنت) به آنان نسبت می­دهند، دست نیافته­ است ببین جسارت و دروغگویی این آدم تا چه اندازه است.

الکشی با سند از فضیل بن عثمان روایت کرده که: «با گروهی از یارانمان نزد أبو عبدالله÷ رفتیم. هنگامی که من را کنار خود نشاند، گفت: چه خبر از صاحب الطاق و کارهایش؟ گفتم: نیکو است و گفت: اما آنطور که به من گفته­اند، او جدل می­کند و در مورد قدر سخن میراند گفتم: بله، او جدل می­کند. گفت: اما اگر او بخواهد، او شخصی نادر در میان دشمنانش است اگر عملی با او دشمنی داشته باشد و موافق طبع او نباشد. گفتم: به چه صورت است؟ گفت: او می­گوید که: سخن خودت را بگو، آیا این سخن امانت می­باشد؟ اگر بگوید بله، می­گوید تو به ما دروغ گفتی و اگر بگوید نه، می­گوید: سخنی را می­گویی که امامت بر زبان نیاورده است. سپس گفته: آن‌ها سخنی را بر زبان می­آورند که اگر من آن را قبول کنم و به آن راضی شوم، دچار گمراهی شده­ام و اگر خود را از آن‌ها تبرئه کنم، بر من مشقت خواهند گرفت, ما کم هستیم و دشمنانمان فراوانند. گفتم: فدایت شوم، آیا این امر را به او برسانم؟ گفت: آن‌ها دچار امری شده­اند که تنها تعصب می­تواند آنان را از آن بازدارد. گفت: من اصول آن امر را به أبو بصیر ابلاغ نمودم و او گفت: پدر و مادرم به فدایت، تنها تعصب من را از بازگشت از چنین امری باز می‌دارد». و در آخر امام صادق او را از سخن بازداشت.

پس او گفت: می­ترسم صبر نداشته باشم.

9ـ هشام بن سالم الجوالیقی

در کتاب زندگینامه­ی محمدبن علی بن نعمان الأحول در مورد هشام بن سالم گفته شده که او جزء آن کسانی است که اعتقاد دارد خداوند در میان مخفیگاه خودش است و در قسمت زندگینامه­ی هشام بن حکم نیز در مورد اثبات فساد عقیده­ی این دو هشام سخن گفته شد. الکشی با سند از عبدالملک بن هشام بن حناط روایت می­کند که: به أبو الحسن رضا÷ گفتم: الهی که فدایت شوم، می­توانم از تو سوالی بپرسم؟ گفت: ای اهل جبل سوالت را بپرس. گفتم: خداوند من را فدای تو کند، به گمان هشام بن سالم، خداوند دارای شکل است و آدم نیز بر شکل پروردگارش آفریده شده است، پس این گونه و این گونه است و به پهلویم و موی سرم اشاره نمودم و یونس مولای آل یقطین و هشام بن حکم گمان می­کنند که خداوند یک شی­ء است اما نه مانند سایر اشیاء، و اشیاء از او جدا هستند و او از اشیاء جدا و منقطع است و به گمان آن دو، اثبات یک شیء این است که گفته شود جسم می­باشد، در مورد خداوند باید گفت که او همانند اجسام نیست، و او یک شیء است اما نه مانند سایر اشیاء، و یک موجود ثابت غیر مفقود و جاودان است که از دو حد و مرز بیرون است، یکی مرز ابطال و نابودی و دیگری مرز تشبیه می­باشد. پس کدام یک از این دو گفته را بگویم؟ أبوالحسن÷ گفت: او این اثبات را خواسته است و پروردگارش را تشبیه به آفریدگانش نموده است. اما پروردگار او بسیار بلند مرتبه است. پروردگاری که هیچ شبیه مانندی ندارد و هیچ همتا و همطرازی ندارد و متصف به صفات آفریدگان نیست. تو آنچه را که هشام بن سالم گفته، نگو بلکه آنچه را که مولای آل یقطین و دوست او گفته است، بگو.

10ـ أبو الخطاب محمدبن أبی زینب

او محمدبن أبی زینب است که در اصل اسم او مقلاص أبو الخطاب البراد الأجدع الأدی است و کنیه او أبو إسماعیل است و نیز کنیه­ی دیگر او أبو الظبیان است.

بیشتر اهل تشیع از او حدیث روایت نموده­اند. سید أبوالقاسم خوئی گفته: «شیخ در کتاب العمده در کل سخنانش در فصلی که در مورد قرائن و نشانه­هایی که دلالت بر صحت اخبار آحاد می­کند، گفته که: گروهی در مورد احادیثی که أبوالخطاب محمدبن أبی زینب در حالت ثبات و یقین روایت نموده، آن‌ها را به کار می­گیرند و اما آن دسته از احادیثی را که در حالت حواس­پرتی و قاطی نمودن روایت نموده، به جا می­گذارند».

اما ابن غضائری در مورد آنچه که در حالت ثابت و یقین از أبو الخطاب- البته در تصور اهل تشیع- روایت نموده­اند، اطمینان ندارد. لذا می­گوید که: «محمدبن أبی زینب أبوالخطاب الأجدع الزرادومی بنی اسد که خداوند او را لعنت کند، امرش کاملاً مشهور بوده است و من می­بینم که آنچه را که یاران ما ترک نموده­اند او در حالت ثبات و یقین برای ما گفته است».

از أبو منصور روایت شده که گفته: شنیدم که أبو عبدالله÷ در حالی که در مورد أبوالخطاب سخن می­گفت، گفت: «خدایا! أبو خطاب را لعنت کن. همانا او مرا در حالت ایستاده و نشسته و درختخوابم، در همه حالت، می‌ترساند. خداوندا! گرمای آهن را به او بچشان».

و از أبو اسامه نقل شده که گفته: مردی به أبو عبدالله÷ گفت: «أوخر المغرب حتی تستبین النجوم . فقال خطابیه: ان جبرئیل أنزلها علی رسول اللهص حین سقط القرص».

(نماز مغرب را به تأخیر بینداز تا اینکه ستارگان معلوم شوند. خطابیه که فرقه ای از روافض هستند میگویند: جبریل آن را بر رسول خدا نازل کردند هنگامی که ماه سقوط کرد.

برید عجلی از أبو عبدالله÷ نقل نموده که گفته: «خداوند در قرآن هفت اسم را که در میان قریش وجود داشته نازل نموده که قریش شش عدد از آنان را محو نموده و تنها اسم أبو لهب را باقی گذاشته و من در مورد آن فرموده­ی خداوند عزوجل پرسیدم که می­گوید:

﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ٢٢١ تَنَزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ٢٢٢﴾ [الشعراء: 221-222].

«آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسى فرود مى‏آیند, بر هر دروغگوى‏ گناهکارى فرود مى‏آیند».

و او گفت: آن‌ها هفت نفرند، مغیره بن سعید، بنان، صائد نهدی، حارث شامی، عبدالله بن حارث، حمزه بن عمار زبیری و أبو خطاب».

الکشی با سند از مفضل روایت می­کند که گفته: «شنیدم أبو عبدالله÷ می­گوید: خداوند لعنت کند أبو خطاب را که کسی که به همراه او می­جنگد و لعنت کند آن کسانی را که از آنان باقی می­مانند و آن کسانی را به خاطر ترحم به آنان دوست می­دارد و در قلب او جای دارند».

و نیز از أبو عبدالله÷ روایت شده که گفته: «او جزء آن کسانی است که این امر را برای انسان‌های بد از میان یهود و نصاری و مجوس و مشرکین منتسب نموده است.

من می­گویم: این سخن کاملاً بر عبدالحسین صدق می­کند که هیچ ابائی از دروغ ندارد و نیز بر امثال او صدق می­کند که هر منکر و حرامی را حلال می­کردند و آن را به اهل بیت نسبت می­دادند.

و از فضل بن عمر روایت شده که گفته: «شنیدم أبو عبدالله÷ می‌گوید: هر گاه قائم ما، امام زمان، ظهور کند، ابتدا از دروغگویان و کذابین شیعه شروع می­کند و همه­ی آنان را به قتل می­رساند».

من می­گویم: عبدالحسین صاحب المراجعات که جزء شیعه­های دروغگو است، روایت نموده که: کلینی با سند از موسی بن بکر واسطی روایت نموده که گفته: أبوالحسن ؛ به من گفت: «اگر بخواهم پیروانم را مشخص کنم، تنها یک نفر را می­یابم که دارای صفات شیعه­ی من باشد، و اگر آنان را آزمایش کنم، می­بینم که همه­ی آنان مرتد هستند، و اگر بخواهم پاکی آنان را بسنجم، در میان هزار نفر آنان، یک نفر را نیز نخواهم یافت، و اگر آنان را غربال کنم، تنها کسی که با من بوده و برای من بوده باقی می­ماند.

آنان دیر زمانی است که بر تخت­ها تکیه داده­اند و می­گویند: ما شیعه و پیرو علی هستیم. اما شیعه­ی علی کسی است که راست گفتار و راست کردار باشد».

ای دروغگویان! این امام شماست که شما را در لیست دروغگویان و کذابین قرار می‌دهد و در مورد شما چنین حکم می­کند که شما همه مرتد و دروغگو و منافق هستید و چیزی را می­گوئید که انجام نمی­دهید. پس آیا اهل سنت چیزی غیر از این را در مورد شما گفته­اند؟!!.

الکشی از علی بن یزید شامی روایت می­کند که گفته: أبوالحسن÷ گفته: «خداوند سبحان هیچ آیه­ای را در مورد منافقین نازل ننموده مگر اینکه آن شخص جزو کسانی است که خود را به شیعه منتسب کرده است».

ای صاحب المراجعات! در مورد معصومتان چه می­گوئید؟ آیا او نبوده که شما را خطرناکترین گروه‌ها بر دین دانسته است؟ این امام علی÷ است که در مورد اسلاف شما می­­گوید:

«به خدا قسم دوست داشتم که معاویه همانند معامله و تعویق دینار به درهم با من رفتار می­کرد که ده نفر از شما را از من بگیرد و مردی از خودشان را به من بدهد. ای اهل کوفه! آرزو داشتم که در میان شما بیست و سه نفر کر صاحب شنوایی، لال صاحب سخن، و کور صاحب بینایی داشتم نه اینکه انسان‌های آزاده­ای باشند هنگام دیدار و نه اینکه یاران و برادران مورد اعتمادی باشند هنگام بلایا، من شما را تربیت نمودم. شما شبیه شترانی هستید که بدون ساربان هستند. از هر طرف دیگر پراکنده می‌شوید».

وقاحت پیروان او تا بدانجا پیش رفته که حتی علیس را نیز متهم به دروغگویی کرده‌اند و چه بسا او به دور از دروغ است. امام علی که خداوند از او راضی باشد و می‌گوید: «شنیده­ام که شما گفته­اید علی دروغگوست و دروغ می­گوید. خداوند شما را نابود کند. من نسبت به چه چیزی دروغ گفته­ام، آیا نسبت به خدا دروغ گفته­ام؟ آیا من اول نفر نبودم که به او ایمان آوردم؟ و آیا نسبت به پیامبرش دروغ گفته­ام؟ آیا من اولین کسی نبودم که او را تصدیق نمودم؟».

و نیز علیس می­گوید: «شما نه دینی دارید که شما را گرد هم آورد و نه تعصبی که از شما حمایت کند. من در میان شما برخاستم و فریاد زدم و شما را صدا زدم، اما نه گفته­ی من را شنیدید و نه امر و دستور من را اطاعت نمودید، تا اینکه عواقب این بدبختی‌ها آشکار شد، پس توسط شما هیچ حقی و خونبهایی گرفته نشد و به هیچ خواسته­ای نخواهم رسید...».

و در جای دیگری می­گوید: «یاد مرگ از دل‌های شما رفته است و آرزوهای دروغین در آن جای گرفته است. پس دنیا نسبت به آخرت بیشتر بر شما حکم می­راند و دل‌های شما را تسخیر نموده است و زمان حال شما را به آینده برده است و شما به درستی که بر دین خدا به صورت برادرانی هستید که خباثت درونی و بدی­های وجودی شما را از هم جدا نموده است...».

سپس صاحب المراجعات آمده می­گوید: ... علی و پیروان او با این قضیه در عصر اول رو به رو بوده­اند... ص 305،.

و من می­گویم: ای دروغگو این‌ها چه کسانی هستند؟ آیا همان کسانی نیستند که امام علی را متهم به دروغ نمودند یا اینکه کسانی هستند که امام علیس آنان را متهم به خباثت درونی بدی­های وجودی نمود؟.

پس تنها اهل شام در برابر تو باقی می­مانند و آنان آشکارترین دشمنان تو هستند، پس چاره­ای نیست جز اینکه بازگردی به سوی صاحبان درون‌های خبیث و وجودهای بد.

از ابن سنان روایت شده که گفته: أبو عبدالله÷ گفته: «ما اهل بیت راستگویانیم، اما همواره دروغگویانی بوده­اند که بر ما دروغ بسته­اند و سخن راست ما را با دروغ خود نزد مردم از اعتبار ساقط کرده­اند. رسول خداص راستگوترین موجود روی زمین بود که مسیله­ ای کذاب او را تکذیب نمود. امیرالمومنین راستگوترین انسانی بود که خداوند پس از رسولش آفریده بود که عبدالله بن سبأ خدا لعنتش کند، او را تکذیب نمود و أبو عبدالله حسین بن علی گرفتار مختار شد. سپس أبو عبدالله حارث شامی و بنان نام برد که بر علی بن حسین دروغ بستند و او را تکذیب نمودند و از مغیره بن سعید و بزیعا و سری و أبو خطاب و معمر بشار أشعری و حمزه یزیدی و صائد نهدی نام برد و گفت: خدا تمامی اینان را لعنت کند. همواره دروغگویی وجود داشته که بر ما دروغ ببندد یا انسان سست نظری که در کنار ما بوده است. خداوند ما را از پشتیبانی هر دروغگویی حفظ و کفایت کند و گرمای آهن داغ را به آنان بچشاند».

1. - هشام بن حکم و هشام بن سالم. [↑](#footnote-ref-1)
2. - یعنی متروک دانست. [↑](#footnote-ref-2)